رساله الاضافیه

از

شیخ علی

فاسئلوا اهل الذکر ان کنتم لاتعلمون

الحمد لله

که درین زمان رساله
شریفه در بیان اصول
دین اسلام بطریق مذهب حضرت
جعفر بن محمد علیهما السلام که در کمال انصاف
بدون تعصب و اعتساف قریب فهم عوام و نافع
خاص و عام است بدلایل قاطعه و براهین ساطعه مسمی
برساله انصافیه نگاشته قلم شریف مستطاب
ملاذ اکابر [illegible] سپهر فقه و اجتهاد [illegible] علم و فضل و [illegible]
جامع المعقول و المنقول حاوی الفروع و الاصول
جناب الحاج الشیخ علی نجل اجل جلد مکان فقیه
اهل بیت علیهم السلام محیی مراسم الدین
ماحی رسوم الکافرین مولانا
الشیخ زین العابدین المازندرانی
الحایری طاب ثراه

در مطبع سپهر مطلع مظفری بزیور طبع آراسته گردید

بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین

حمد بی انتها و حمد و ثنای بی حصر و عد خالقی را سزد که از فیض وجود و جود ممکنات
را کسوت وجود آرایش داد و دلیل معرفت ذاتش را در نهاد هر
ذره نهاد و یکدانه گوهر انسانی را از کتم نیستی و پنهانی بعرصهٔ هستی و عیان
آورد و این جرم صغیر را نمونهٔ عالم کبیر گردانید یکتائی که در حریم یکتائیش
راه توهم دوتائی مسدود و تخیل شرکت غیر در ساحت احدیتش مفقود و بعنایت
بالغه‌اش محض هدایت بندگان سفرا و رسل فرستاد و برای تکمیل عباد و بنیاد
شرع و قانون نهاد و درود نامعدود و سلام غیر محدود سزاوار برگزیدگان
آن خداوند است که عباد را هادی راه و بندگان را رهبر و مرشد هستند
و بعد بر ارباب دانش و صاحبان بینش مخفی و پوشیده مباد که این
غریق بحر عصیان و راجی رحمت حضرت رحمان علی بن جنت مکان طوبی آشیان
مرحوم مبرور حجة الاسلام آقا شیخ زین العابدین مازندرانی طیب الله رمسه

در زمانیکه قلم تقدیر سرنوشت حقیر را طواف بیت الله مقدر داده و در سنه
هزار و سه صد و ده هجری باین توفیق رفیق شدم متوکلا علیه روانه سوی مقصود
گشتم و در اثنای راه عبورم به بندر معموره بمبئی افتاده آن بلد را مشحون
از ملل مختلفه و مذاهب غیر مؤتلفه دیدم هر فرقه طریقه گزیده و بیک
چیزی گرویده و هر یک از آن فرق مختلفه حق را با خود میدانند و طریقه دیگرانرا
باطل میخوانند و چون ممکن نخواهد بود که جمیع آن فرق مختلفه بر حق باشند
و باید یکی از آنها بر حق باشد جماعتی را دیدم بفکر حق و تحقیق طریق مستقیم افتاده
شائق دین اسلام و طالب طریقه سید انام و در جاده تحقیق حق قدم
میزنند و در مسلک هدایت کمر همت می بندند خاصه از فرقه منصفه نصاری
که در تحقیق طریقشان را انصاف میدانند و عناد و جدال را از میدان
تفهیم و تفهم میرانند هرچند کتب مبسوطه استدلالیه تامه در اینجهتها
عنا و بحق بسیار نوشته شده لکن فهم عموم انام از ادراک آن قاصر است
لهذا این حقیر با کمال بی بضاعتی خواستم خدمتی بعالم انسانیت کنم چند کلمه
منصفانه بلسان حال نه از طریقه غوامض استدلال چنانکه بفهم عوام نزدیک
باشد و هر کس قادر بر فهم آن باشد و صعوبتی بجهة مطالعه کنان نداشته باشد این
انصاف نامه نگارش دادم که رهروان را رفیق و طالبان حق را راه طریق
گردد و امیدوارم از ناظرین این اوراق آنکه بنظر رحمت و انصاف و مکرمت

و الطاف در این مختصر نکرند و از ریاحین باغچه سرای انصاف ثمرات
گوناگون بسپرند و اگر ممکن باشد این کتاب را بلسان انگریزی و فرانساوی
ترجمه کنند که منفعت آن بیشتر و اسباب هدایت زیادتر گردد و در این
ثواب شریک شوند که اسباب نجات خواهد بود و این نامه مشتمل بر پنج
مطلب و هر مطلب مشتمل بر چند انصاف است مطلب اول
در اثبات واجب الوجود مطلب ثانی در اثبات صفات واجب الوجود
مطلب ثالث در اثبات نبوت ختمی مرتبت حضرت محمد بن عبد الله
صلوات الله علیه و آله مطلب رابع در اثبات خلافت وصی و وارث
آن سرور علی بن ابیطالب سلام الله علیه و اولاد و امجاد آن سرور است
مطلب خامس در اثبات معاد جسمانی و روحانی

مطلب اول در اثبات واجب الوجود و در آن چند انصاف است

انصاف اول ای برادر انسانی نظر باز کن و باطراف وجود
سیر و سیاحت کن که این عالم ظاهری و دنیوی از هر قبیل چیزی
داراست از نباتات و جماد و حیوان و انسان و تمام این موجودات
که نظر کنی و بچشم انصاف بنگری میدانی که بنی نوع انسان از جمیع موجودات
اشرف و اکمل هستند و غیر از انسان چیزی نیست که بکمال انسان برسد
دلیل بر این مطلب آنکه علم بالبداهة اشرف از جهل است و هر کس

عالم باشد اشرف از جاهل و غیر عالم خواهد بود و بدیهی است که انسان
قابل علم است و عالم این صنایع عجیبه و مخترعات غریبه که جای هزار
گونه حیرت و تعجب است پیدا شد و تمام اینها از کمالات و علم انسان
ناشی و ظاهر شده و بغیر از انسان هیچ فردی از افراد حیوانات و
غیره را هرگز قابلیت آن نیست که عشری از معشار آن را از قوه
بفعل آرند و اثبات این قضیه محتاج بدلیل نیست بلکه از بدیهیات میتوان
شمار نمود که این انسان اکمل و اشرف موجودات است از موجودات
ظاهریه حسیه بجهت داشتن و قابلیت علم که غیر از انسان نه علم دارد
نه قابلیت علم دارد و انصاف ثانی آنکه شکی و شبهه نیست که این انسان
با این کمالات که باین واسطه اشرف و اکمل موجودات دنیا شده اول نبود
و بود شده و از عدم بعرصه وجود آمده چشم انصاف باز کن آنکه اول نبوده
و الآن بود و پیدا شده و در وجود آمده پیدا شدن و بود شدن او یا از خود
اوست یا از دیگری یعنی کسی دیگر او را پیدا نمود و موجود کرده اگر از خود
اوست یعنی خود او مقتضی پیدا شدن خودش شد یا آنکه این خلاف فرض است
چرا که گفتی نبوده و بود شده و چیزی که فرض شده نبوده چگونه در حال نبود
اقتضای بودن که وجود است میکند از این گذشتیم پس باید که باین
فرض همیشه موجود باشد و گاهی در عدم نباشد و حال آنکه بالعکس می‌بینی

که فلان کس که الآن صاحب کمالات و علوم است پیش از پنجاه
سال نبوده و الآن پنجاه سال است که موجود شده و پیدا شده است
و اگر گوئی که پیدا شدن و موجود شدن او از دیگری است و کسی دیگر
او را موجود کرده است نه خود بخود موجود شده سؤال میکنیم که آن
دیگری یا پدر و مادر او است که او را موجود کرده است یا غیر از پدر
و مادر اوست و اگر گوئی که پدر و مادر او او را موجود کرده همان سخن که
در حق او گفته شد در حق پدر و مادرش نیز گفته خواهد شد بدون تفاوت
و اگر گوئی که غیر از پدر و مادر او او را موجود کرده سؤال میکنیم که آن غیر
که این شخص را موجود کرده یا خود بخود و پیدا شده و کسی او را موجود
نکرده یا آنکه او را هم کسی دیگر موجود کرده اگر گوئی کسی دیگر او را موجود
کرده همان سخن که در او میرفت در این فرد نیز خواهد آمد اگر گوئی که
علت و سبب آن موجود کننده اول مثلاً یکی از آن موجودهائیکه بعد
از او موجود شده مثلاً علت وجود پسر پدر بوده و علت وجود پدر
پسرش بوده اگر گوئی که پسر علت وجود پدر بوده پس عرض میکنیم
این فقره ممکن نخواهد بود چرا که لازم می آید تقدم معلول بر علت و
حال آنکه معلول آن است که از وجود علت موجود شود و اگر علت
موجود نشود او هم موجود نگردد پس باید علت همیشه مقدم بر معلول

باشد در این فرض که پسر علت وجود پدر است باید پسر مقدم
بر پدر باشد و بالحس خلاف او معلوم است و چگونه ممکن خواهد بود که
چیز غیر موجود در درجه سابق خود را موجود کند و اگر گوئی که هر یک
از موجودات که مقدم است علت وجود دیگریست که متأخر از او
و همین نحو سلسله موجودات یکی علت وجود دیگری بوده تا آنچه بوده
انتهاء نداشته باشد مثلاً علت وجود آ ب است و علت ب
ج است و علت ج د است و هکذا جواب عرض میکنم که این شق
نیز غیر ممکن و باطل است بجهة آنکه اگر چنین باشد لازم است که تمام
سلسله موجودات موجود نشوند بجهة آنکه در آن مثال ب
علت وجود ج بوده اگر ب نبوده ج موجود نمی شد و ج که معلول
ب است علت وجود د بوده اگر ج نبوده د موجود نمی شد و هکذا
پس ب که علت ج است خودش معلول آ است که اگر آ نبوده
ب نیز موجود نمی شد و باین فرض باید آ هم علتی داشته باشد
که اگر آن علت نبوده آ هم موجود نمی شد و همیشه این سلسله موجودات
که افرادش بیشمار بوده و بجهة یک علتی هر یک از آنها موجود شده باید
هیچیک از آنها موجود نشوند بجهة آنکه هر یک از آنها در عالم بوده
و یکی دیگر او را موجود کرده اگر آن یکی هم چون یکی از آنها که نبوده باشد

چون او هم محتاج بعلت است در وجود خود و نباید موجود باشد و هکذا تا آنچه
تصور بشود پس جمیع آنها نباید موجود شوند و این باطل است و عقل صحیح
حاکم بر این معنی است بلکه بدیهی است و اگر گوئی که این سلسلهٔ موجودات
موجدی داشته و در وجودش محتاج بغیر نبوده و بخودی خود پیدا شده
و کسی او را موجود نکرده پس گوئیم که خالق و پیدا کننده باید او باشد
اگر گوئی که چگونه میشود که چیزی خود بخود پیدا شود بجهة تقریب بذهن
میگوئیم مثل نور و روغن که روشنائی جمیع اشیا از نور است و روشنائی
نور بخود نور است و هر چیزی که چرب شود چربی آن از روغن و چربی
روغن بخود روغن است و این مثال محض بجهة آن است که بشود دیگر
چیزی با صفتی بخود موجود باشد نه با مر دیگر انصاف دهیم
بطریق دیگر بیان کنم ای برادر خوب ملاحظه کن هر چیزی که تصور را
کنی از وجود و عدم بیرون نیست یا موجود است یا معدوم و هم معدوم
اگر لباس وجود را بپوشد موجود گردد و باین معنی که نیست هست شود و دانستی
باید این فقره را که دانستی بدان که هر چیزی از سه امر بیرون نیست
یا آنکه وجودش واجب است باین معنی که گاهی بدون وجود تصور بر او
ممکن نباشد یا آن است که عدم و نبودن او واجب است و گاهی
ممکن نیست که موجود گردد مثل اجتماع دو چیز که با هم ضد باشند یا نقیض باشند

در آن

در آن و مکان واحد فرضاً مثل سواد و بیاض در آن و مکان و محل واحد
که ممکن نیست چنین چیزی موجود شود و یا آن است که نه وجودش
واجب است و نه عدمش واجب بلکه قابل است که هم موجود شود
و قابل است که موجود نشود و در عدم باشد اوّل را واجب الوجود
گویند و ثانی را ممتنع الوجود و ثالث را ممکن الوجود و از این سه نوع
جمیع اشیاء متصوره خالی نیست بعد از آنکه این فقره را فهمیدی حال
ملتفت باش و بدقت نگاه کن که این موجودات داخل کدام یک
از این سه نوع است البته از نوع اول که وجودش واجب باشد
نخواهد بود چرا که اگر چنین بوده باید او همیشه باشد و گاهی نباشد
که او موجود نباشد و اگر زمانی باشد که موجود نباشد آن وقت
واجب الوجود نخواهد بود و همچنین از نوع دوم که ممتنع الوجود است
هم نخواهد بود چرا که فرض کردیم ممتنع الوجود آن است که گاهی
موجود نشود و این الآن موجود است پس ممتنع الوجود نخواهد بود بعد
از آنکه این دو نوع نشد و تمام اشیاء از آن سه نوع هم خارج نیست پس
باید نوع سیم باشد که نه وجودش واجب باشد و نه ممتنع باشد و این تقسیم
که شده عقل زائد بر این سه قسمت قسمی دیگر حکم نمی کند و معلوم شد که
باید از نوع سیم باشد و فهمیدی که نوع سیم بحسب ذات و اقتضای

طبع خودش نه اقتضای وجود دارد و نه اقتضای عدم دارد و وجود
و عدم بالنسبه باقتضای ذاتش مساویست چرا که اگر ذاتش مقتضی وجود
یا مقتضی عدم باشد باید همیشه موجود یا معدوم باشد و این واضح است
و محتاج بدلیل زائد از این که عرض شد نخواهد بود پس آنچه که الآن
حادث و موجود شده و مقتضی طبع و ذاتش موجود شدن نبوده
باید چیزی دیگر او را موجود کرده باشد و بواسطهٔ آن چیز موجود
شده باشد و همان چیز خالق و موجد او خواهد بود و همین فقره
کافی است در اثبات موجد و خالق و از آنجا که فهمیدی آن شیئی ممکن که
موجود شده در طرفین وجود و عدم مساوی بوده و بحسب ذات
و طبعش نه وجودش بر عدمش و نه عدمش بر وجودش ترجیح و برتری
داشته پس باید آنچیزیکه او را موجود کرده در وجودش جهة برتری
ملاحظه کند تا آنکه او را موجود کرده باشد و الّا بدون ترجیح و برتری
یک جهة بر دیگری ممکن نیست که خلق آن شیئی کند و همینکه در وجود و ایجادش
باید ملاحظه ترجیح و برتری کند تا او را موجود کند باید عالم باشد و باید
مرید باشد که از تعلق علم بترجیح وجودش بر عدمش اراده ایجادش
نموده موجود شود و چنانچه تفصیل خواهد آمد انشاء الله و از این بیانات
معلوم شد که باید آنکه خالق و موجد اشیاء است عالم باشد و عالم

او هم نباید چون علم ما باشد چرا که ما در علم بچند چیز محتاج هستیم و علم
خداوند نباید محتاج بچیزی باشد که نقص است و علم ما باشیاء معدومه
تعلق نمیگیرد و علم خالق و موجد در ایجاد این شیئی محتاج بچیزی نیست و
بمعدوم تعلق گرفته بجهة آنکه خالق خود او پیدا کننده مخلوق و علت
وجود او است که اگر آن خالق نبود این مخلوق هست نبود و مراد از علم
آشکار بودن و ظاهر بودن چیزی است برای چیز دیگر مثلا اگر
در صندوق را باز کنیم و داخل صندوق بر من ظاهر شود و علم بداخل
صندوق حاصل خواهد گردید پس همان ظهور چیزی از برای عالم
علم است و چون فهمیدی که خداوند علت تمام موجودات است
پس تمام آن موجودات نزد خالق و علت خود ظاهر است پس او
عالم است تمام مصنوعات خودش من جمیع الجهات بدون احتیاج
بچیزی اگر گوئی که علم بمعدوم چگونه تعلق میگیرد و بجهة آنکه علم معلوم میخواهد
و ما واهم که معلوم معدوم است علم تعلق نخواهد گرفت جواب آن را
بجهة نزدیکتر کردن بذهن بمثال عرض میکنیم مثل علم معمار و مهندس
بتعمیر خانه که هنوز خانه را موجود نکرده علم دارد که این خانه بعد از موجود
شدن بچه نحو خواهد بود و چون علم اهل نجوم که بعد از سه ماه مثلا آفتاب
کسوف خواهد شد و حال آنکه هنوز آن زمان نرسیده است که آن

شیئی معلوم موجود شود و منجّم علم بآن دارد و در آن زمان که او گفته و کسوف
حاصل شده او علم تازه نخواهد یافت و کسانیکه خبر نداشتند بعد از
دیدن علم خواهند پیدا کرد پس معلوم شد که در علم داشتن مطلقا شرط
نیست وجود فعلی معلوم را و تعلّق علم بمعلوم موجود را چنانچه فهمیدی
و حال آنکه نسبت علم ما با علم خالق چون نسبت جهل است بعلم که
علم او از هر جهة اعلا و اشرف و اتم و اکمل و اقوای از علم ما است

مطلب ثانی در اثبات صفات واجب الوجود و در او چند اتصافست

اتصاف اول بعد از آنکه معلوم شد این انسان با این کمالات
و شرافت را کسی دیگر موجود کرده و کسی دیگر او را از کتم عدم بعرصه
وجود آورده از روی انصاف سؤال میکنیم که آیا آن پیدا کننده
انسان کامل از هر جهة از انسان کامل کاملتر است یا آنکه
مساوی این انسان است در کمالات یا پست تر است از این انسان
بدیهی است که آن پیدا کننده این انسان نباید پست تر از انسان
باشد بلکه مساوی هم نباید باشد چرا که تمام این کمالات که انسان
متصف بآن شده از برکت آن قوّه و ادراک و علمی است که پیدا
کننده انسان در انسان قرار داده و در حیوان و جماد
قرار نداده و آن قوّت و ادراک و علم اگر در پیدا کننده انسان

نباشد چگونه میتواند در غیر خودش ایجاد و پیدا کند و این واضحست
مثلاً اگر کسی دولت و مکنت نداشته نمیتواند بکسی دیگر دولت و مکنت
بخشد هر زمان که مالک دولت و مکنت شده آنوقت میتواند
کسی دیگر را دولت و مکنت بخشد و اگر عالم نباشد نمی تواند بدیگری
علم تعلیم کند اگر باکمال نباشد نمی تواند دیگری را باکمال کند و ممکن نیست
که در کمالات مساوی با انسان باشد چرا که بالحس می بینیم
که درجات کمالیه ایشان متفاوت است و کمالات انسانیه
قابل تزاید است و هر انسانی که کامل باشد لابد کاملتر از او
هم هست و هر کمالی محتملست که در زمان بعد اکمل شود پس
بالنسبت از زمان قبل ناقص بوده پس ممکن نیست که آن پیدا
کننده این انسان کامل مساوی باشد با این انسان که خود آنها در
قوت کمالیه مساوی نیستند و بر هم دیگر برتری دارند و همیشه در ترقی
هستند و هر آن کمالات آنها در تزاید است و زمانی ناقص بوده و
زمان بعد کامل شد پس باید که آن پیدا کننده انسان از هر
جهه از جمیع افراد انسان کاملتر و بالاتر باشد تا آنکه بتواند آن انسان
کامل را موجود و پیدا کند پس واضح شد که پیدا کننده انسان باید
از جمیع افراد انسان از هر جهه اکمل و اشرف و بالاتر باشد چنانچه بعد ازین

درجه کمالات را بیان خواهیم کرد که باید بآن درجه باشد که وصول
بآن درجه جمیع انسان ممکن نیست انصاف ده و هم بعد از انکه این را
دانستی بچشم انصاف نظر کن که کمالات انسان از قبیل جان
داشتن و علم داشتن و قدرت داشتن و غنی بودن و احتیاج
نداشتن و غیر اینها از مراتب کمالیه است و آن پیدا کننده این
انسان باید نیز دارای جمیع این کمالات انسانی باشد بنحو اکمل
واتم واشرف وجامع جمیع کمالات صفت غنی است که بمعنی عدم احتیاج
در جمیع اشیاء است مثلاً در علم و دانستن محتاج نباشد و غنی و بی
نیاز باشد و در قدرت محتاج بکسی نباشد و از قدرت خودش ایجاد
اشیاء کند و در جمیع اشیاء بوجه من الوجوه محتاج نباشد پس اگر
فرض شود که یکی از افراد انسان بوجهی من الوجوه محتاج بچیزی
نیست نه در علم و نه در قدرت و نه در حیات و نه در غیر اینها پس آن
فرد از انسان بدیهی است که اکمل و اشرف و اعلی و برتر از جمیع افراد
انسان خواهد بود و حال آنکه چنین فردی از افراد انسان ممکن
نیست یافت شود که احتیاج بوجه من الوجوه بغیر نداشته باشد
چرا که انسان هر قدر کامل باشد بتمام اجزاء وجودش محتاج
بغیر است و گاهی از احتیاج بمیرد و ننیست اگر بگویم محال است

محتاج

محتاج مال و اگر مالدار است محتاج خانه و اگر خانه و مال دارد محتاج
زن و فرزند و محتاج اسباب لوازم خانه و همچنین در هر یک
از این افراد که محتاج باو ست محتاج بهزار چیز دیگر است اگر
بخواهد صاحب مال و مکنت گردد محتاج بکسب و کسب محتاج بسرمایه
و سرمایه محتاج بدکان و مکان و محتاج بخرنده و آورنده و برنده و حمل
و نقل و وزن و کیل و عدد و هر یک از اینها محتاج بهزار چیز
دیگر است از آلات و ادوات و اسباب و سازندهٔ آلات و
ادوات و خود سازنده نیز انسان است محتاج بهزار چیز دیگر
که تمام اینها احتیاج انسان است باشیائیکه خارج از بدن و
تعلق ببدن انسان ندارد و علاوه بر احتیاج انسان باجزاء بدن
خود که بجهة حفظ خود باکل و شرب و نوم احتیاج دارد و همچنین احتیاج
بقوهٔ لامسه دارد که اگر قوهٔ لامسه نداشته باشد چون بدن فالج
گاهی فرق بین الم سردی و گرمی نخواهد کرد و احتیاج بقوهٔ عاقله
دارد و احتیاج بقوهٔ باصره دارد که اگر باصره نباشد دفع ضرر
زیان از خود نتواند کرد و جلب نفع نتواند نمود و فهم علوم از کتب
بواسطه باصره ممکن نخواهد بود و احتیاج بسامعه دارد که اگر سامعه
نباشد سخن نیک از زشت و ادراک علوم و صنایع از اسانید که بواسطه

سامعه است ممکن نخواهد بود و احتیاج بشامه و ذائقه و غیره دارد
که در اکتساب علوم احتیاج باین قوی دارد که اگر دارای این قوی
نباشد ممکن نیست که عالم گردد و تمام بنی نوع انسان محتاج باین قوی
میباشند که اگر گاهی در یکی از این قوی خللی یافت شود احتیاجش
بآن قوی محرک انسان است که نزد حکیم و مصلح آن مفسده رفته
اصلاح آن خلل کند و همچنین احتیاجش بدست و پا و غیره و همیشه
در فکر حفظ تمام جوارح است که مبادا از فقدان چیزی از او محتاج
بدیگری گردد که خود او هم محتاج است و این از واضحات است
که محتاج بدلیل و اقامه برهان نیست که این انسان با جمیع کمالات همیشه
محتاج و گاهی از دایرهٔ احتیاج خالی نیست شعر
سیه روئی ز ممکن در دو عالم   جدا هرگز نشد و الله اعلم
و سیه روی درین شعر کنایه از فقر و احتیاج است و کثرت احتیاج
او از جهة جسمیت اوست که جسمانی بودن باعث احتیاج بهزار چیز
دیگر است و تمام این قوای ظاهره و باطنه که در انسان جعل
شده جمیع آنها آلت ترقی و تکمیل نفس انسانی است که نفس هم
احتیاج باین قوی دارد که بواسطهٔ اعمال این آلات نفس انسانی
کامل و صاحب کمالات میگردد که بواسطهٔ آنها عالم میشود و

از روی علم و قدرت و غیر آن از کمالات پیدا میکنند و عمده غرض
از خلق آن قوی تکمیل نفس انسانی است که نفس از نتیجه و ثمره این آلات
کامل گردد انصاف بسیم بعد ازانکه احتیاج انسان را از جمیع
وجود دانستی پس بدان که عمده احتیاج انسان باین قوای ظاهره و باطنه
بجهة احتیاج بثمره و نتیجه آن است و این قوی تماما آلات بجهة تحصیل
آن ثمره هستند مثلا احتیاج بباصره دارد بجهة تمیز دادن سیاهی از
سفیدی و اشیاء نافعه و مضره که بچشم ادراک آن میشود و غیر ذالک
پس اگر فرض شود که انسان بدون چشم و باصره بتواند تمیز دهد بین
سیاهی و سفیدی و اشیاء ضاره و نافعه و غیر ذالک از ثمرات
باصره آنوقت احتیاج بقوه باصره نخواهد داشت و آن شخص بجهة
نداشتن قوه باصره ناقص نخواهد بود بلکه کامل است و اشیاء کمالیش
محتاج بدلیل نخواهد بود و کذلک سامعه و غیره که اگر فرض شود کسی
بدون قوه سامعه تفهیم سخن کند در کمال خوبی مثل سامعه دار و تفهیم کند
کذلک شکی نیست که او را ناقص نخواهند بلکه کامل و اکمل دانند و کذلک
غیر آن از قوای دیگر مثلا احتیاج بدست و پا بجهة وصول بمطالب
مقاصد است بواسطه دست و پا و حرکت آن اگر فرض شود کسی بدون
دست و پا باشد و بتواند بمطالب و مقاصد خود برسد بدون زحمت

و احتیاج بچیزی دیگر مسلم است که فقدان دست و پا در حق او نقص نخواهد بود و مثلاً احتیاج بلسان بجهة تفهیم مرام دارد و اگر فرض شود کسی بدون لسان تفهیم مرام کند چنانچه صاحب لسان تفهیم میکند بدون زحمت و مشقت و بدون آلت فقدان لسان نقص او نخواهد شد و هکذا جمیع ما یحتاج الیه انسان است که جمیع آنچه با آن محتاج است بجهة تحصیل ثمره است که اگر آن ثمره بدون آن آلت حاصل شود شکی نیست که فقدان آن آلت نقص او نخواهد شد بلکه کامل خواهد بود بعد از آنکه این فقره را فهمیدی ای برادر منصف نظر کن در پیدا کننده انسان یا آنکه مثل انسان محتاج است یا آنکه محتاج نیست اگر گوئی که محتاج است پس فرقی بین او و انسان نخواهد بود و حال آنکه خلق این قوی در انسان بجهة رفع احتیاج انسان کرده و چگونه میشود که خودش رفع احتیاج از غیر کند و خودش محتاج باشد علاوه اینکه می بینیم انسانکه وجودش تازه پیدا شده و کسی دیگر او را موجود کرده کذلک باصره او نبوده و موجود شد و پیدا کننده او او را باصره که از جهتی آلة تکمیل انسان است خلق و پیدا کرده چراکه نبودن باصره نقص او است و او محتاج بباصره است بباصره رفع احتیاج از اشیائیکه فهم و ادراک آن موقوف بباصره است در

انسان میشود و غرض از خلقت باصره نه همان چشم داشتن است بلکه غرض
ثمرهٔ باصره است چنانچه فهمیدی پس گوئیم که پیدا کنندهٔ این قوهٔ باصره
در انسان یا خودش بجهة فهم اشیاء محتاج بآن ثمره و نتیجهٔ قوهٔ باصره
که کمال است هست یا نیست اگر گوئیم محتاج است پس باید این
قوه را از جائی دیگر پیدا کند نقل سخن در او کنیم تا جائیکه بگوئی او
خودش محتاج بقوهٔ باصره نیست و البته باید بدون قوهٔ باصره دارای
ثمرهٔ باصره باشد که اگر نباشد نقص است و واجد این ثمرهٔ اکمل از فاقد این
ثمره خواهد بود و از این حیثیت پس باید آن ثمره که انسان بواسطهٔ قوهٔ
باصره پیدا میکند او بدون آلت دارای او باشد پس همان فرد
باید اکمل و پیدا کننده باشد علاوه چگونه میتواند که خودش رفع
احتیاج انسان را در اشیائیکه ادراکش موقوف بباصره است
از انسان بواسطهٔ خلقت باصره کند و خود او محتاج باشد و همچنین
در جمیع اشیائیکه انسان محتاج باو است که اول نبوده و بعد از پیدا
شدن انسان در انسان پیدا شده و بجهة رفع احتیاج انسان خلق
شده و باین واسطه بدرجهٔ کمالش رسانیده کذلک پیدا کنندهٔ این
انسان و پیدا کنندهٔ این چیز در انسان که رفع احتیاج انسان را
شده و باین واسطه کامل شده اگر خودش احتیاج بآن داشته باشد

چگونه میشود که خودش محتاج بچیزی باشد و رفع احتیاج آنچیز را از
دیگری کند پس باید آن پیدا کننده در آن کمال محتاج بغیر
نباشد و محتاج بآن چیزی که بآن واسطه دارای کمال گشته
هم نباشد مثلاً در شنیدن محتاج بسامعه نباشد و در باصره بچشم
و در تکلم بلسان و کذلک در غیر اینها بعینه اینها که اگر محتاج باشد
ممکن نیست که خودش با وجودیکه محتاج است دیگری را بی احتیاج
کند پس باید که پیدا کننده انسان بهیچوجه من الوجوه محتاج بشیئی
از اشیاء در کمالات نباشد مثل آنکه اشاره شد که هر چیزی روشنی
از نور گیرد و نور خودش در روشنی و روشن بودن محتاج بچیزی دیگر
نیست و هر چیزی چربی از روغن دارد و روغن چربی از خود دارد
و در چربی محتاج بچیزی دیگر نیست همینکه روغن شد چرب است و
همینکه نور گشت روشن است و چون انسان چنین نیست و باین واسطه
احتیاجش بیشتر است الا آنکه قرار داده که رفع احتیاج از او میکند
و خود او بهیچوجه احتیاجی باو ندارد پس معلوم شد که پیدا کننده
انسان بنحو الاکمل الاتم الاعلی دارای همه نحو از کمال باید باشد و
عاری از نقایص بوده باشد چه نقایص احتیاج چه غیر آن مثلاً
انسان بحسب خودش قادر است بر بعض از اشیاء کذلک

باید

باید پیدا کننده انسان قدرتش بالاتر و بهتر و کاملتر از هر فرد
انسان باشد چرا که قدرت در انسان بحسب اشخاص فرق میکند
پس باید او از هر ذی قدرتی قدرتش بالاتر و اتم و اکمل باشد
و همچنین انسان عالم است باید پیدا کننده انسان علمش بالاتر
از جمیع فضلا و علماء از انسان باشد و باید عالم بجمیع علوم باشد
و هر علمی را که هر که داشته باشد پیدا کننده باید آن علم را بنحو اتم
و اکمل داشته باشد و باید در علم و عالم شدن چون انسان محتاج
بالات محصله علم نباشد مثل آنکه انسان در تحصیل علم محتاج
بدیدن و شنیدن است و پس از او محتاج بقوه متخیله و پس از آن
بفکر است تا آنکه تحصیل علم تجربی حاصل کند و موجد و پیدا
کننده باید در تحصیل علم محتاج بتجربی نباشد که اگر باشد نقص و احتیاج
خواهد بود و محتاج خالق و موجد نتوان بود و کذلک انسان حیوة و
زندگی دارد و باید پیدا کننده انسان حیوتش بالاتر از حیوة انسان
باشد و هکذا در جمیع اشیاء خلاصه هرچه در انسان کمال است باید
در پیدا کننده انسان بنحو الاکمل الاتم الاعلی باشد و ابدا محتاج بتجربی
نباشد که اگر محتاج باشد آنوقت فرقی با انسان و غیر انسان از اشیاء
محتاج نخواهد داشت علاوه آنکه اصل احتیاج نقص است بپایه بزرگی

که در رفع احتیاج خود باید محتاج چیز دیگری باشد که رفع احتیاج او را
کند پس آن کسیکه محتاج است چگونه میشود که خالق باشد و ازین بیانات
معلوم شد که خالق نباید جسم و جسمانی باشد که اغلب احتیاج از جسمانی
بودن حیز و هم باید محدود نباشد و مکان نداشته باشد که اگر
محدود باشد و مکان خاص داشته باشد لازم دارد که محتاج باشد و
قبح احتیاج را بر خالق فهمیدی و نیز ازین بیانات معلوم شد
که قابل رؤیت بچشم باصره نخواهد بود نه در دار دنیا و نه در دار
عقبی بجهة آنکه باید محدود و یا صاحب مکان و حیز و جسمانی باشد چرا
که باصره بجز ذات چیزی دیگر نخواهد دید مثلاً باصره قدرت
دیدن قوی را ندارد و ممکن نیست که کسی بگوید که من قوه عاقله را یا
قوه باصره و سامعه را دیدم و اگر کسی بگوید و مدعی شود که بچشم سر که
باصره باشد خالق را می بیند پس باید آن خالق از قبیل اجسام باشد
و معلوم شد که خالق نباید از قبیل اجسام باشد و در این صورت
فرقی نخواهد بود مابین دیدن در دنیا و دیدن در عقبی بچشم سر که در هیچ
یک از دنیا و عقبی قابل رؤیت نخواهد بود و اگر قابل رؤیت باشد
خالق نخواهد بود پس فرقه از اشاعره که قائل رؤیت خالق شده‌اند مثلاً
در آخرت بطلان مذهبشان واضح و لایح و آشکار است

گویند که مراد رویت نه آن است که بچشم سر دیده شود بلکه بچشم عقل دیده خواهد شد با بمعنی که عقل ادراک ذات خالق کما هو حقه خواهد کرد و این فقره نیز باطل خواهد بود چرا که لازم این قول است ذات خالق محدود باشد که عقل انسان احاطه بر او کند چرا که اگر عقل چیزی را بخواهد ادراک کند باید احاطه بر او کند تا آنکه ادراک تام حاصل شود مثلاً اگر عقل ادراک چیزی کند که یک طرف او را ادراک عقل نباشد هرگز ادراک تام او را نکرده باشد بلکه باید آن چیز را بالاطراف ادراک کند و همینکه خالق را بالاطراف ادراک کرد باید خالق محدود و معین باشد و محدود بودن خالق را فهمیدی که ممکن نخواهد بود پس بچشم عقل هم ممکن نیست ادراک ذات خالق بحقه نه در دنیا و نه در عقبی شود و اگر کسی گوید پس بنا باین بیان ممکن نخواهد بود ادراک خداوند پس چگونه ممکن است شناختن او چرا که شناختن فرع ادراک است جواب عرض میکنم بلی ذات خداوند ممکن نیست که بالکنه و بالاطراف ادراک و در عقل آید و هیچکس را ممکن نیست ادراک ذات خداوند نباشد درک و علم بذات خداوند همین مقدار است که ما را شناختن ذات خداوند نیست و آن خداوند باید بحکم عقل بصفات

کمالیه متصف باشد و از هر نقایص پاک و منزه باشد باید او را بصفات
کمالیه بنحو الاتم الاعلی متصف دانیم و از صفات نقایص و لوازمها
هم منزه و پاکیزه دانیم و بس همین قدر را درک میشود و زاید بر این
قابل ادراک و فهم نیست ما للتراب و رب الارباب

انصاف چهارم بعد از آنکه دانستی که پیدا کننده باید از
جمیع جهات اکمل و اشرف و اعلی از پیدا شده باشد و بهیچوجه من الوجوه
احتیاج نداشته باشد پس بدان و بنظر انصاف نظر کن که باید یکی باشد
و دو تا نباشد چرا که اگر دو تا باشد یا آنکه محتاج هستند در افعال و صفات
بیکدیگر یا محتاج نیستند اگر محتاج باشند هر دو ناقص خواهند بود
و محتاج بدیگر خواهند بود که رفع احتیاج از هر دو کنند و هر دو را کامل
کنند پس آن دیگر از هر دو اینها بالاتر و اشرف و اکمل خواهد بود و دوا
آنکه مکمل و رافع احتیاج از هر دو اینهاست مخلوق آنها نخواهد بود
چنانچه دانستی پس اگر محتاج الیه خالق باشد ثبت المطلوب و اگر مخلوق
دیگری باشد نقل کلام در آن دیگر خواهد شد تا جائیکه منحصر بفرد شود و همان
فرد خالق خواهد بود و اگر محتاج بهمدیگر نیستند یا آنکه در ذات و صفات
و افعال با هم تمیزی دارند یا اصلا با هم تمیزی ندارند اگر
تمیزی داشته باشند بتمیزی که مثلا یک فرد عالم است و یک فرد

دیگر غیر عالم و یکی خالق خیر است و یکی خالق شر و باین صفات
باهم فرق داشته باشند پس میگوئیم که آن فرد عالم نیست احتیاج
بآن فرد و عالم دارد یا ندارد و اگر ندارد پس ممکن نیست که عملی و
خلقتی از او صادر شود چراکه خلق اشیاء بدون علم محال است
بجهته آنکه اشیاء ممکنة الوجود قبل از وجود و ظهور تا رجحانی در وجودش
نباشد ممکن نیست وجودش بجهة محال بودن ترجیح بلا مرجح و بواسطه
علم باصلح احد الطرفین ممکن من حیث الامکان وجودش ترجیح بر
عدمش پیدا خواهد کرد و از زمان موجود خواهد شد چنانچه گفته اند الممکن
ما لم یجب لم یوجد یعنی ممکن مادامی که واجب نشود وجودش بجهة
مصلحتی در وجودش موجود نخواهد شد و واجب شدن وجودش
نخواهد شد مگر بواسطهٔ علم باصلح از وجودش بر عدمش و این
واضحست چنانچه فهمیدی و اگر احتیاج بفرد عالم دارد پس آن
فرد عالم بالنسبه باو خالق است و در آن فرد او است و اگر
یکی مثلاً خالق خیر باشد و یکی دیگر خالق شر باشد پس میگوئیم اولا
که خوب است معنی خیر و شر را بفهمیم بعد در آن سخن کنیم
پس بدان و آگاه باش هر چیزی که از عدم بوجود رسید
باینمعنی که نبوده بود و شده آن بود شدن در حق آن چیز النسبه است

مثلاً شمشیر مادام که موجود نبوده چیزی نبوده که بتوان گفت خیر است
یا شر است و بعد از آنکه موجود شده وجودش بالنسبه به ذاتش فی نفسه
خیر است و کمال شمشیر و کمال وجود شمشیر آن است که برنده باشد
که اگر برنده نباشد شمشیر نخواهد بود و اگر آنکه شمشیر را درست
کرده نحوی درست کند که برنده نباشد نقص آن استاد است
و کمال آن استاد آن است که شمشیری سازد که بسیار خوب
و برنده باشد پس کمال وجودی شمشیر و خیر در او آن است
که خوب و برنده باشد مثل اینکه آتش کمال وجودیش سوزانندگی است
و هر آتشی که سوزنده‌تر باشد واضح است که آن آتش در آتش
بودن بهتر از آتش دیگر است که سوزندگی او کمتر باشد و این
مطلب که عرض شده در تمام موجودات جاری و ساری است
که هر موجودی باید دارای آنچه مطلوب از اوست باشد
که اگر نباشد ناقص خواهد بود بلکه در بعض از اشیاء اگر مطلوب
از آن شیئی در او نباشد آنوقت آن شیئی که فرض شده نخواهد
بود مثلاً شمشیر اگر برنده نباشد قطعه آهن است شمشیر نیست و
گردن انسان اگر از شمشیر برنده بریده نشود گوشت و رگ و پوست
نیست بلکه سنگ خواهد بود و دست قاتل اگر اطاعت قاتل را

در بریدن نکند صحیح نخواهد بود بلکه فالج خواهد بود که نقص انسان است
و هکذا در سائر اشیاء و دیگر بعد از آنکه این فقره واضح شد بسیار خوب
ملاحظه کن که جمیع موجودات از حیثیت موجود بودن خیر صرف هستند
و شری ندارد و لکن از اجتماع این موجودات که هر یک بحسب خود
خیر میباشند شری حاصل خواهد شد که مثلا از اجتماع شمشیر و دست
زننده و گردن مضروب یک شری حادث شود که برطرف
کردن حیوة یا صحت مضروب بوده باشد بعبارة دیگر بیان
کنیم چنانچه وجود نقیض عدم است خیر هم نقیض شر است که هر جا وجود
یافت شود عدم آنجا نخواهد بود و همچنین هر جا خیر باشد شر نخواهد
بود و واضح است وجود در هر شیئی که یافت شود خیر محض و اگر یافت
نشد شر است پس وجود خیر محض و عدم شر محض مثلا پارچه
آهن که وجود آهن داشت بعد وجود شمشیری پیدا کرد این
وجود شمشیری خیر او است و کمال وجودش در آن است
که کامل در وجود شمشیری باشد یعنی در آنچه از شمشیر کامل
مطلوب است از بریدن و غیره و عدم وجود شمشیری در
قطعه آهن شدن آن آهن است که عدم قابلیت شمشیر شدن باشد
و این مطلب در تمام موجودات پس از ملاحظه تمام واضح است

پس از اجتماع این موجودات که هر یک بحسب خود خیر بوده و
بحسب ذات خود شری نداشته شری که ضد خیر است حاصل
شود چنانچه در مثال شمشیر و دست و گردن فهمیدی پس وقوع
شر از لوازم خیر است نه آنکه شر خودش چیزی باشد و شأن
متناقضین است که یکی که یافت شد دیگری یافت نشود مثلا
حرکت دست لازم دارد ارتفاع سکون دست حال اگر کسی
دست را حرکت دهد نخواهند باو گفت که این شخص دو کار کرده
یکی حرکت دست داده یکی رفع سکون کرده و کذلک مثلا
اگر نوری را از جائی مفقود کرده و برده و بجهة رفتن نور از آنجا
ظلمت حادث شده باشد بآن شخص نخواهند گفت که نور را
برده و ظلمت را آورده دو کار کرده بلکه میگویند که نور را چون
برده ظلمت آمده چون باهم تناقض دارند یکی از آنها که رفت دیگری
خواهد آمد پس هر چیزیکه تو اثر آنرا شر فرض میکنی اگر خوب با انصاف
ملاحظه مقدمات او را بکنی خواهی فهمید که احداث آن شر از
لوازم اجتماع وجودات است و آن شر نیست مگر عدم کمال
یا عدم وجود آن شیئی پس آنچه در واقع خیر است صرف وجود است
و آنچه شر است صرف عدم است و عدم چیزی نیست که

محتاج بخالق باشد اگر گوئی اجتماع وجودات خیریه که از لوازم
اجتماع آنها حدوث شر است پس این اجتماع آنها نیز مستند بخالق است
و باراده خالق اجتماع کرده و شری واقع شده است جواب منصفانه
عرض میکنیم که فهمیدید که شر محتاج بخالق دیگر نخواهد بود و شر چیزی
نیست که خالقی بخواهد بلکه عدم صرف است بلی اگر گوئی که خلق
شر هم خالق خیر کرده است و بخواسته و اراده او شر حادث
شده و اگر او نمیخواست شری نمی بود عرض میکنیم شأن حق
جواد و فیاض آنستکه افاضه فیض کند و اشیاء که قابل وجودند
وجود بخشد اگر از لوازم بخشیدن وجود نقص دیگری لازم آید نقص
در فیاض نخواهد بود و نشاید نسبت نقص را بخالق و فیاض داد
اگر در مقام اقتضاء وجود وجود نبخشد نقص او است مبادا
خیال کنی که افعال عباد هم باراده خالق است اگر او نمیخواست
ممکن نبود صدور فعل از آنها که این خیال فاسد و عدم مجبوریه
عباد در افعال واضح و لایح است بجهة آنکه هر چیزیکه از انسان سر
میزند و بوجود میرسد اگر انسان در آن فعل که کرده قابل مدح
باشد یا قابل ذم باشد که مثلاً عقلاء او را در آن فعل که کرده است
تحسین کنند یا تقبیح کنند مسلم است که آن انسان در آن فعل

اگر مستقل نباشد ذی مدخل خواهد بود و هر فعلی که از انسان
حاصل شود و انسان دران فعل قابل ملامت و تحسین و تقبیح باشد
مسلم است آن انسان ربطی و استقلالی دران فعل نخواهد داشت
مثلا اگر کسی صورتش سیاه باشد و یا آنکه سفید باشد و خوش شکل
باشد یا بد شکل باشد کسی او را ملامت نخواهد کرد که چرا سیاه
و بد شکل شدی و آن دیگری را تحسین نخواهند کرد که چرا خوش شکل و
سفید شدی و بالعکس اگر انسانی احسان بکسی کند البته او را عقلا
تحسین کنند و بگویند خوب کاری کردی و اگر ظلم کند البته او را
ملامت و مذمت کنند و بگویند بد فعلی کردی پس در هر دو
صورت نسبت فعل را باو میدهند و ازین بیان مجمل فی الجمله
معلوم شد که استناد شر بخالق نخواهد بود و افعال صادره از عباد
پس ناشی از عباد است نه بخلق خالق است آن افعال را در عباد
بجهة آنکه اگر خلق خالق این افعال در عباد بوده لازم است که قابل
تحسین و تقبیح نباشد و این واضح است چون سیاه بودن
و سفید بودن و در مطلب خامس این کتاب بیان تفصیلی
بقدر فهم برادران شده است باز بسخن اول رویم که آنچه وجود
خیر است و آنچه شر است عدم است و خلق عدم کردن قابل نخواهد

بود

بود چراکه عدم همیشه در عدم محتاج خالق نیست چنانچه واضح گشته
و ثانیاً بر فرض که شر عدم نباشد شکی نیست که خیر و شر با هم نقیض
و هر یک نقیض دیگریست پس گوئیم که این دو فرد یا با هم همیشه بوده
با این معنی که هر زمان خالق خیر بوده خالق شر هم بوده یا آنکه
یکی قبل از دیگری بوده اگر گوئی هر دو همیشه با هم بوده اند پس
میگوئیم که هر دو در قوت و ضعف با هم مساوی هستند یا اینکه یکی
اقوی از دیگریست اگر گوئی با هم مساوی هستند پس لازم
دارد که گاهی خیر و شر در دنیا یافت نشود چراکه مقتضی خالق
شر شر است و مقتضی خالق خیر خیر است پس خیر خالق خیر و
شر خالق شر با هم همیشه در تدافع و تمانع خواهند بود و مقتضی
نقیض که در میان اینها است نخواهند گذاشت که یکی دون دیگری
موجود شود چراکه شر نیست مگر نقیض خیر و هر زمان و هر مکان
و هر آن که شر باشد خیر آنجا بجهت تقاضت نخواهد بود و هر زمان
و هر مکان و هر آن که خیر باشد شر آنجا نخواهد بود پس هر
آن که خالق شر بخواهد خلق شر کند خالق خیر هم مقتضی ذات
خودش در آن آن باید خلق خیر کند و این دو با هم تدافع کنند
و هیچکدام موجود نخواهد شد و لازم دارد که هر دو خالقها از کار

عاطل باشند و کاری نکنند پس این عالم محسوس معلوم که وارای
خیر و شر هر دو هست خالقی دیگر دارد غیر از اینکه فرض شد بدون
مشارکت غیری و اگر احدهما اقوی از دیگری باشند و دیگری
ضعیف باشد پس آن ضعیف محتاج بقوی خواهد بود و محتاج
خالق نتواند بود بلکه خالق واقعا همان قادر و قوی خواهد بود و علاوه
آنکه باید همیشه در این عالم یا خیر موجود شود یا شر موجود شود
نظر بقوه هر یک از اینها بر دیگری پس اینهم خلاف محسوس است
که این عالم هم خیر و هم شر هر دو دارد و اگر گوئی که احدهما
سابق بر دیگری بوده و بین این دو خالق فاصله بوده پس
میگوئیم خالق ثانی که بعد از خالق اول بوده یا خالق اول اورا
موجود کرده یا بذات خود موجود شده اگر خالق اول اورا
موجود کرده که همان خدا و خالق خواهد بود بدون شریک
و اگر بذات خود موجود شده و بخودی خود پیدا شده پس باید
همیشه باشد و این خلاف فرض است که گفتی بعد موجود شده
و اگر گوئی که مقتضی زمان فاصله بعد از خالق اول خلقت خالق
ثانی است پس گوئیم که زمان فاصله خدای ثالث دیگر خواهد
شد اگر ملتزم باین شدی گوئیم دو طرف این زمان که خالق خدای

ثانی است باید بغیر خدا و خالق ثالث باشند و اگر باین
هم ملتزم شوی وسایط بسیار و انتها نخواهد داشت و در صورتی که
وسایط انتها نداشته باشد ممکن نیست که موجود شود چنانچه در انصاف
ثانی فهمیدی و بر فرض وجود وسایط باید تمام وسایط خدا
باشد و این واضح الفساد است پس معلوم شد که ممکن نیست دو
خدا باشد و معلوم شد باین کلمات بجهة منصفان از اخوان که
باید خالق بیش از یکی از هر جهة نباشد و شریک و وزیر و مشیر
و ضد و ند نداشته باشد که جمیع اسباب احتیاج است و معلوم شد
که خالق نباید محتاج باشد من جمیع الوجوه و اگر فرض کردیم این
عالم را که دو خالق است و میان این دو خالق بوجهی من الوجوه تمیز و
مغایرت نباشد نه من حیث الذات و نه من حیث الصفات
و نه من حیث الافعال و نه من حیث الزمان و نه من حیث المکان
و نه حقیقة و نه اعتبارا پس چنین فرض دو نخواهد بود و یکی است و تو
گمان کرده که دو تا است و این واضح است و اگر گوئی که دو خالق
و در جمیع اشیاء با هم مشابه هستند و در واجب الوجود بودن با هم
مشترک میباشند پس بچشم انصاف و حق نگاه کن که آن واجب الوجود
بودن که مایه اشتراک این دو است او خالق این دو خواهد بود

چراکه واجب الوجود یعنی وجود دائم که گاهی تطرق عدم بساحت
وجودش نشود و تو گفتی که این دو وران وجود مشترک اند
پس آن وجود که واجب است و عدم هرگز نداشته و نخواهند
داشت خالق است و ما هم بعضی از آن وجود چیزی را خالق ایم
و ثبت المطلوب پس دانستی که خالق باید یکی باشد نه جسم باشد
و نباید در زمان معین باشد و باید داخل در چیزی نباشد و
چیزی هم داخل در او نباشد که حلول در چیزی نکند و چیزی هم
در او حلول نکند بجهة آنکه لازم آن افتاده که ذات خداوند
محدود شود بحد زمانی یا مکانی و معلوم شد سابقا که نباید خداوند
و خالق محدود باشد و دیگر آنکه اگر خداوند در چیزی باشد
یا چیزی در خداوند باشد لازم دارد که ذات خداوند قابل
تغییر و تبدیل باشد و تغییر و تبدیل نقص خداوند است
دیگر آنکه لازم دارد در محل و مکان معین باشد و اینهم منافی خدا
و منافی واجب الوجود بودن اوست و منافی وحدت
اوست و اگر چیزی در خداوند حلول کند باید ذات خداوند
قابل آنچیز باشد و اگر قابل باشد باید منفعل از آن چیز گردد
و حال آنکه معلوم شد که خداوند ممکن نیست که منفعل شود و قبول

امری خارج از ذات خود نسبتش کند علاوه آنکه در سابق فهمیدی
که هر چه غیر خداوند است ممکن است بالذات و ذات خداوند
واجب الوجود بالذات است و ممکن الوجود با واجب الوجود
دو فرد نیستند تا فی غیر متناسب نیستند چگونه ممکن است که ممکن الوجود
با واجب الوجود متحد شود و هم ممکن نیست که واجب الوجود
بذاته حلول در ممکن الوجود کند چنانچه آنکه لازم آن او فنا و نه که ذات
واجب الوجود محدود و معین شود بحسب مکان و زمان چرا
که ممکن که واجب در او حلول کرده است محدود است و این تحدید
او لازم دارد تحدید حال در او را و این واضح است پس مذهب
فرقه نصاری که میگویند خداوند در عیسی است و عیسی خداوند
چنانچه صریح انجیل است که عیسی گفته من در پدرم و پدرم در من
باطل است اگر مراد ایشان معنی ظاهر لفظ باشد و اگر مراد این
نباشد باید توجیهی کنند که دافع ظاهر لفظ شود و این لفظ بحسب
ظاهر خطا ظاهر است که کفر است و اگر قائل شوند که سه تن خداوند
هستند از همه فهمیدی که خداوند باید یکی باشد و دو تا نباشد
شریک و وزیر نداشته باشد که تمام اینها دلیل احتیاج است
و احتیاج داشتن نقص بزرگی است بخالق و پیدا کننده

چنانچه دانستی و باید عالم باشد نه جاهل و سمیع باشد و بصیر باشد
و متکلم باشد و قادر باشد و حیات داشته باشد که تمام اینها را اگر
نداشته باشد البته در تحصیل ثمرهٔ آن صفت محتاج خواهد بود و قبح
احتیاج را بر خالق دانستی

اتصاف پنجم

بعد از آنکه
فهمیدی خداوند خالق باید متصف بهر صفت کمال باشد و منزه از
هر نقص باشد پس بدانکه جمیع صفات از سه نوع خارج نخواهند بود
یکی آن است که موصوف در اتصافش بآن صفت محتاج بامری خارج
از موصوف نیست مثل صفت حیات که آن صفت بغیر از موصوف
تعلق و ترتب بچیزی دیگر ندارد و باین معنی که این صفت همین
صاحب حیات میخواهد و بس و تعلقی و نسبتی بر چیزی غیر از صاحب
حیوة ندارد این نوع را صفت حقیقت میگویند دوم آن است که
موصوف در اتصافش بآن صفت بچیزی خارج و غیر از ذات
موصوف تعلق دارد که آن چیز را مر خارج اگر نبود آن موصوف
بآن صفت متصف نمیشد مثل صفت خلق کردن و روزی دادن
و بخشیدن که اگر کسی و چیزی باین صفات موصوف شود لازم است
که امری در خارج از ذات موصوف باشد تا آنکه ذات موصوف
باین صفات متصف شود مثلاً ذات متصف بخالقیت وقتی میشود

که خلق چیزی کند که اگر چیزی را خلق نکند خالق نخواهد بود و در اتصاف
ذات بصفت روزی دهنده روزی خورنده میخواهد که آن ذات
با این صفت متصف شود که اگر روزی خورنده نباشد او متصف
بصفت روزی دهنده نخواهد شد و در اتصاف بصفت بخشنده
بخشیده شدنی میخواهد که آن ذات بآن صفت متصف شود اگر
بخشیده شده نباشد او متصف بصفت بخشنده نخواهد شد این
نوع را صفت اضافیه صرفه گویند یعنی ذات متصف باین
صفت بشود بالنسبه چیزی دیگر اشتباه نشود که لازمه این قول
آن است که خداوند قبل از خلق مخلوق خالق نباشد عرض
میکنیم که این صفات اضافیه تمام از شئونات صفت قدرتست
یعنی خداوند قدرت خلق همیشه دارد و قدرت رزق دادن
بخشیدن وغیره همیشه دارد و اصل صفت قدرت عین ذات
خداوند است وغیر ذات خداوند نیست لکن اتصاف خداوند
بصفات اضافیه بعد از وجود ذو الاضافه است باین معنی که
بعد از آنکه خلق مخلوق کرد خالق گویند و روزی روزی خورنده
داده روزی دهنده گویند و همچنین نوع سیم آن است که
ذات در اتصاف بخود آن صفت محتاج بامری خارج نباشد

ولکن در ترتّب اثر آن صفت امر خارجی لازم و داشته باشد مثل
صفت علم و قدرت که ذات اگر متّصف بعلم شد و عالم شد
و متّصف بقدرت شد و قادر شد در اصل اتّصاف باین صفت
امری خارجی نخواهد و لکن ترتّب اثر علم این است که معلومی در خارج
باشد و همچنین ترتّب اثر قدرت آن است که مقدوری باشد
و از بیان سابق در اتّصافت هم معلوم شد که علم مطلقا بحسب
ذات لازم ندارد وجود معلوم را و همچنین قدرت بعد از آنکه
این مطلب را فهمیدی پس بدان که خداوند متّصف بصفات
ثبوتیه است که حیوة و علم و قدرت و اراده و سمع و بصیر است
اما صفت تکلّم از شئونات قدرت است مثل آنکه شنوا و گفت صفت
سمع و بصر از شئونات علم است و کذلک متّصف بغیر
صفات ثبوتیه نیز هست و معلوم شد که خالق و خداوند باید
متّصف بجمیع صفات کمالیه باشد پس عرض میکنم که اتّصاف
ذات خداوند باین صفات ثبوتیه نباید چون اتّصاف غیر از
خدا بصفات باشد چرا که اگر چنین باشد لازم دارد که صفت غیر
از موصوف باشد مثلا انسان عالم ذاتی هست که دارای علم است
و ذات و علم دو چیزی هستند که یکی از آنها قائم بدیگری است

اگر ذات خداوند را اتصاف صفة چنین باشد لازم دارد که ذات
خداوند غیر از صفاتش باشد و این خطا و باطل است چرا که یکی از
صفات خداوندی حیوة است پس باید ذات خداوند بحسب
ذاتش گاهی بوده که بدون حیوة بوده و این فقره بدیهی البطلان
و ممکن نخواهد بود که حیوة خداوند و ذات خداوند دو چیز باشند
و صفة حیوة در خداوند مثل صفة حیوة در غیر از خداوند باشد
و کذلک صفة وجود که باین قاعده باید صفت وجود خداوند و ذات
خداوند دو چیز باشند و بالبدیهه ممکن نیست که وجود خداوند با
ذاتش دو چیز باشند پس باید که وجود خدا عین ذات خدا
و ذات خدا عین وجود خدا باشد و بهیچوجه مغایرت نداشته
باشد و هرکس که فی الجمله تأمل کند می فهمد که باید چنین باشد و غیر
ازین اگر باشد ممکن نیست و کذلک صفة علم و قدرت و غیر
اینها از صفات ثبوتیه باید عین ذات خدا باشد و بهیچ وجه من الوجوه
مغایرت نداشته باشد که ذات خداوند عین علم و علم خداوند
عین ذات و هکذا در جمیع صفات بجهة آنکه اگر چنین نباشد لازم
دارد و ذات خداوند در تحلیل عقل قابل آن باشد که فرض کنیم
زمانی ذات خداوند بوده و صفاتش نبوده پس اولا باید

ذات خداوند بخودی ذات ناقص باشد و کامل نباشد و معلوم
شد که ذات خداوندی نباید ناقص باشد و ثانیا اگر صفات خداوند
مغائر ذات خداوند باشد پس اتصاف ذات خداوند باین
صفات یا از اقتضای ذات خداوند است یا از امری خارج
از ذات خداوند است اگر گوئی که از ذات خداوند است پس
باید هر زمان که تو تصور و فرض ذات خداوندگی با آن
صفات متصف باشد و هر زمان که ذات بوده اقتضای
صفات نیز بوده و اگر اقتضای آن صفات از امری خارج
از ذات خداوند است پس باید آن امر خارج خداوند و خالق
باشد که علت اتصاف این ذات باین صفات شده
و خود او نیز باید متصف باین صفات باشد که اگر نباشد ممکن نیست
علت اتصاف غیر گردد و باید در او هم تمام صفات ثبوتیه
عین ذات باشد و الا جمیع این سخن که در این فرد گفته شد
در او نیز خواهد آمد پس باید صفات ثبوتیه خداوند عین ذات
خداوند باشد و اصلا مغایرت نداشته باشد لازم وارد
که خالق و خداوند مرکب از دو چیز باشد و در سابق معلوم شد
که خداوند یکی است از جمیع جهات و مرکب نیست که اگر مرکب

باشد لازمه آن احتیاج است و قبح احتیاج را فهمیدی پس معلوم شد که هرکس قائل شود که صفات خداوند مغایر ذات خداست و یا آنکه بگوید نه عین ذاتست و نه مغایر ذات است پس این مذهب باطل است و منجر بکفر است و قائل آن بحکم عقل و نقل قائل بوحدت خداوند نیست و هرکه قائل بوحدت خداوند نباشد البته کافر است چه آنکه صفات خداوند را قدیم بدانند یا حادث بجهة آنکه لازمه آن افتاده که موصوف غیر از صفت باشد بهر نحو که قائل شوند و اگر موصوف غیر از صفت باشد معایب آن را در ذات خداوند دانستی و اصلا تعجب مکن که چگونه میشود صفت عین موصوف باشد بجهة آنکه بداهة عقل حاکم است که صفت وجود خداوند عین ذات خداوند است و ممکن نیست که بتواند کسی بگوید که صفت وجود خداوند عین ذات خداوند نیست چرا که لازم وارد آید ذات خداوند بدون صفت وجود متصور شود و این ممکن نخواهد بود و لازم وارد که واجب الوجود نباشد پس مسلم خواهد شد که صفت وجود عین ذات خداوند است و همین نحو سایر صفات ثبوتیه خداوند اجمالا عرض کنم که هر صفت با موصوف از چهار

قسم سیم دون نیست یا از صفات محسوسه است یا از صفات
معقوله غیر محسوسه است و هر یک از این صفات یا عین
ذاتست یا غیر از ذات است ممکن نیست که صفات خداوند از
صفات محسوسه باشد چرا که لازم دارد ذات خداوند محسوس
شود و این ممکن نیست چه صفات محسوسه عین ذات باشد چه
مغایر با ذات باشد پس باید صفات خداوند از صفات معقوله
باشد و در این صورت هم ممکن نیست که از صفات معقوله مغایر
ذات باشد چنانچه دانستی پس باید صفات خداوند از صفات معقوله عین ذات باشد

مطلب ثالث در اثبات نبوت حضرت ختمی مرتبت محمد بن عبد الله صلی الله علیه و آله و در آن چند انصاف است

انصاف اول آنکه چون معلوم شد که خالق باید عالم باشد
پس جمیع افعال عالم باید از روی حکمت و با فائده باشد و عبث و بیهوده
و بدون ثمر کاری نکند و البته خلق این عالم و انسان و غیر
انسان را ایجاد کرده غرض داشته و عبث خلق نکرده و انسانرا
اشرف موجودات قرار داده بدلیل آنکه جمیع موجودات
از جماد و نبات و حیوانات صغار و کبار درنده و چرنده و پرنده

و جنبنده و غیره را که خلق کرده در انسان قوت و قدرت و قابلیت
علم قرار داده که بدان جهت تمام محکوم حکم انسانند و انسان
قادر و مسلط بر جمیع حیوانات است و شرافت علم و اشرف بودن
عالم از غیر عالم را در انصاف اول از مطلب اول فهمیدی علاوه
بر صفت حاکمیت که از برای انسان است بر جمیع حیوانات جمیع را
مطیع خود کرد اند و بشود و باین جهت اثبات کرد که غیر از انسان هر چه
هست بجهة انسان خلق شده است مثلاً اگر کسی غلامی را بجهة
فرزند کوچک خود خریده باشد و باو بگوید آنچه این فرزند
حکم کند باید اطاعت او را کنی و اگر کسی که مطلع نباشد که این
غلام مملوک آن طفل است همینکه اطاعت غلام بزرگ را
در اوامر آن پسر کوچک ببیند البته حکم کند که این غلام بجهة
این پسر خریده شده و آن پسر از آن غلام اشرف و بالاتر است
چرا که شرافت مالکیت محتاج اثبات نیست همین نحو است حال
جمیع حیوانات با انسان بجدی اینها را خلق کرده که مطیع او
بوده باشد و او را اول اطاعت دارند بدون امتناع یا آنکه اگر امتناع
کنند در اول امر بعد را اطاعت خواهند نمود و هر نحو که باشد
و این فقره نیست مگر آنکه خالق انسان را اشرف و بالاتر از آنها

حیوانات خلق کرده بلکه تمام موجودات را بجهة نفع انسان خلق
کرده که تمام اسباب انتفاع انسان مهیا شوند و بجهة نفع رسیدن
با نسان خلق شده اند و این حالت محکومیت که در حیوانات
و غیره که بجهة انسان قرار داده و حال انکه بحسب ظاهر انسان
با حیوان در جسمیت و فیض از قوی مشارکت دارند بجهة آن است
که در انسان چیزی هست که در غیر انسان نیست و دارای
قوئی است که غیر انسان آن قوه را ندارد و این واضح است
و انسانرا بنحوی خلق کرده که نمونه از جمیع عوالم است از جمادات
و نباتات و غیره که آنچه در این عالم بزرگ خلق کرده نمونه
از انرا در این انسان خلق کرده که این اوراق گنجایش تفصیل انرا ندارد

انصاف دوم

بعد از انکه شرافت و بالاتری انسان را فهمیدی ای برادر منصف
آیا میشود خلق این انسان بدون غرض و حکمتی شده باشد چنانچه
فهمیدی که غرض از خلق حیوانات و نباتات و جمادات و غیره
انسان انتفاع انسان بوده پس باید در خلق انسان هم غرض
و حکمتی باشد و بدون حکمت و غرض نباید باشد و نباید آن
حکمت و غرض عائد ذات واجب الوجود گردد چرا که معلوم

شد که او من جمیع الوجوه کامل و محتاج نیست اگر در خلق منفعت
عاید خالق شود لازمهٔ آن احتیاج و نقص قبل از خلق است پس
حکمت و غرض و نفع عاید خلق شود و نیست آن حکمت و
غرض مگر آنکه این انسان دارای کمالاتی گردد که حیوانات را
ممکن نباشد رسیدن بآن کمالات بواسطهٔ آن قوت و قابلیت
که در انسان قرار داده که بآن واسطه میتوانند بعضی از افراد
انسان در این دار دنیا کارهای بزرگ و خوارق عاداتی کنند
که ممکن نباشد از برای سایر افراد انسان آن کار را چون
او کنند چون معجزاتی که از انبیا سر زده و در تواریخ مسطور است
و درجهٔ کمال تفرد از انسان بتحدی رسد که دیگران باید کسب علم
کمال و تربیت و اخذ و بهره از او کنند و محتاج باو باشند چون استاد و
کامل و شاگرد و جاهل و بهتر بودن کامل از ناقص و عالم از جاهل
نزد هر عاقل محتاج بدلیل و اثبات نیست بلکه بدیهی است و صفت
علم و کمال صفت جامعه است از برای انسان و ترقی انسان
صاحب کمالات شدن ممکن نیست مگر آنکه او را بآنچه اسباب
ترقی و کمال است مکلف کرده و راه ترقی و کمال را باو بنمایند
که در آن راه اگر سلوک کند و در آن جاده اگر قدم زند کامل خواهد شد

انصاف سیم

ای برادر لابد از آنکه دانستی غرض از خلقت انسان تکمیل او است
و تکمیل بدون تکلیف نمودن که راه ترقی و تکمیل اوست ممکن
نیست پس باید بجهت این انسان معلمی قرار دهد که آن معلم انسانرا
تکمیل کند چنانچه سلاطین اروپا مدارس و معلم بجهت اطفال که
قابل تعلیم هستند معین میکنند که بواسطه آن معلم آن اطفال
کامل شوند و بدرجه کمال برسند و از درجه حیوانیه جسمیه بدرجه
انسانیه ظاهری که دارای کمال ظاهریست بالغ گردند پس باید
خالق ایشان بجهت تکمیل آنها معلمی و استادی معین کند که انسانرا
کامل کند و بدرجه کمال برساند و باید آن معلم و استاد از جمیع متعلمین
عالمتر و بالاتر باشد و باید علم آن معلم نیز از طرف خالق باشد نه تعلیم
دیگری چرا اگر انسان در اول خلقت همان قابلیت علم و کمال
در او خلق شده و فعلیت علم و کمال در او نبوده و باید بکسب و تحصیل
عالم و کامل گردد پس اگر آن معلم علمش از کسب باشد از غیر نقل
کلام و در آن غیر باید کرد که آن غیر علمش از کجا است اگر گفتی غیر است
گوئیم که او از کجاست پس باینقا نمود و باید منتهی شود علمش بکسی که
علمش ابتدائی دیگر نباشد دگر کسی نباشد و معلم هم شد که چنین کسی

غیر از خالق نیست پس باید آن معلم علمش از خالق باشد و بالاتر از
جمیع مردم و افراد انسان در علم باشد. اضافه چهارم
ای برادر منصف بعد از آنکه فهمیدی که پیدا کننده باید اکمل و
اشرف و اعلی از پیدا شده باشد و فهمیدی که انسان بحد خود
همان قابلیت کمالات را دارد و نه فعلیت کمالات و غرض از
خلقت انسان رسیدن بکمالات و کامل شدن او بوده
بجهة رسانیدن بکمالات و تکمیل کردن محتاج بمعلمی عالم و کامل
میباشد و تمام کمالات را خالق انسان دارد و در کمالات
محتاج بغیری ابدا و اصلا نیست و زمانیکه نه انسان و نه کمالات
انسان بوده پیدا کننده انسان بوده و جمیع کمالات را دارا
بوده پس باید معلم و استادی دیگر نیست تا آنها را بآن کمالاتیکه پیدا
کننده انسان دارا است تعلیم کند و برساند و تکمیل نماید بقدریکه
از برای انسان با فرض انسانیت و کیفیت ممکن باشد و باید که آن
معلم که نبی و پیغمبر و رسول همان است و از طرف خالق بجهة
تکمیل انسان آمده است از جنس انسان باشد بجهة آنکه همین که از
جنس انسان شد و دارای کمالات شد بر سایر افراد انسان حجت
خواهد شد که میتوانند آنها هم نیز کامل شوند بقدر قابلیت انسانیت

حضیض جهل بدر آیند چنانچه رسول و معلم نیز انسان بوده و باوجود
انسانیت دارای اینهمه کمالات شده هرچند که کمالات او از فیض
خالق او است لیکن همین دلیل است براینکه انسان قابل
افاضه فیوضات خالق است و هم باید که رسول متمکن از معجزه و
خارق عادت نیز باشد که اگر متمکن نباشد آنوقت نمی تواند رسالت
خود را بر منکران اثبات کند چراکه انسان بعد از آنکه دید که این
شخص مدعی رسالت از جانب خداوند شد و کار خارق عادتی
کرده از جان و دل یقین برسالت او پیدا خواهد کرد و خواهند
فهمید که او بجهة تکمیل بشر او انسان آمده چنانچه حضرت موسی
معجزه عصا و غیره را آورد و حضرت عیسی خوب کردن جذام و
برص و زنده کردن مرده را معجزه قرار داده که تمام آنها از
قوه بشر بدون لطف الهی و خالق ممکن نیست و باید سهو و نسیان
نکند و دروغگو نباشد که اگر یکی از اینها را داشته باشد ممکن
نیست که انسان برا او اطمینان کند چراکه شاید سهواً یا نسیاناً
چنین حکمی را کرده یا آنکه دروغ گفته که این حکم خدا و خالق است
و ما دامیکه انسان سلب سهو و نسیان و دروغ را از او نکند
ممکن نیست که بتواند عمل بقولش و فعلش کند و این واضح است

انصاف بجهم بعد از انکه دانستی که بر خالق لازمست
که بجهة تکمیل انسان معلم و رسول بفرستد واجب بودن
فرستادن رسل و انبیا معلوم خواهد شد که از جمله آن حضرت
موسی و حضرت عیسی بوده و با هر یک معجزها بوده که مردم بواسطه
آن معجزه ها انها را به پیغمبری قبول کردند حال ای برادر
منصفانه نظر کن تقلید و دین پدر و مادر را یکبار گذار و تعبد
بگفته پدر و مادر مکن بعین الانصاف نگاه کن تا حق معلوم
گردد و بعد از انکه پیغمبر بودن حضرت موسی و حضرت
عیسی مسلم شد البته کلمات و فرمایشات ایشان بر پیروان
و کیشان یعنی برامت خود که یهود و نصاری باشد حجت
خواهد بود و حال عرض میکنیم که این موسی و عیسی بعد
از امدن از جانب خداوند و اوردن توریة و انجیل از
جانب خداوند از چند حال بیرون نیست یا انکه گفته اند
که بعد از انها پیغمبری خواهد آمد یا انکه گفته اند که نخواهد آمد یا انکه
ساکت شده اند نه گفته اند خواهد آمد و نگفته اند که نخواهد
آمد و حال انکه نزد علمای یهود و نصاری مسلم است که گفته اند
پیغمبری یا کسی که هدایت کند خواهد آمد چنانچه در توریة در اول

پاراش نحمیا و در کتاب دانیال و در پاراشات موسوم به
سمرالات و در سفر پنجم توریه و در پاراشه شوفطیم و در فصل
چهل و دوم کتاب حضرت شعیا در چند موضع آن و در فصل
بیست و هشتم از کتاب حضرت شعیا و در فصل چهل و سیم
از کتاب حضرت شعیا و در فصل چهل و پنجم از کتاب مذکور
و در فصل پنجاه و یکم از آن کتاب و در فصل سیم از باب
اول کتاب حبقوق و در کتاب صفنیای پیغمبر آل داود و
در اول پاراشه آخر توریه و در کتاب وحی کودک که نام
او نحمان پسر سخابس دها در شش راحیل است که صریح و آشکار
بیان کرده و در زبور داود و در فصل چهاردهم انجیل یوحنا
و فصل پانزدهم و شانزدهم از انجیل یوحنا اشارات
و کنایات و تصریحات و تلویحات بآمدن پیغمبری یا کسی
که با وی است دارد که منصف بعد از نظر کردن بدقت
در آن با دور کردن تعصب و جدال یقین حاصل میکند که بعد
از اینها پیغمبری خواهد آمد و یهود و نصاری جمیع اقرار دارند که
خواهد کسی آمد بعد از این ولیکن هنوز نیامده است و یهود
نام او را ماشیح گویند که نزد ایشان ملکوت پنجم است که منتظر

ایشانند

بیاسشند و نصاری نام او را فارقلیط گویند که در معنی نجات
دهنده است و همین استقرار از آنها که کسی خواهد آمد فی الجمله
کفایت در استدلال میکند و اگر بخواهیم کلمات کتب
سماویه را مشروحا بیان کنیم موجب تطویل گردد ولیکن مضمون
در آن کلمات بنظر انصاف اگر نگاه کنند خواهند فهمید
که حق با کیست از اینها گذشته مسلم است که حضرت عیسی
و حضرت موسی نگفته اند که بعد از ما پیغمبری نخواهد آمد و این
آیاتی که در این کتب که اسم برده شده هم دلالت صریح
نداشته باشد پس فرض گرفتیم که ساکت بوده اند و از آمدن
و نیامدن پیغمبری بعد از خودشان نام و ذکری نکرده اند
پس در اینصورت که ساکت بوده اند محتمل است باحتمال عقلائی
که بعد از اینها پیغمبری و رسولی و معلمی جهة خلق از طرف
خالق و پیدا کننده اشیاء بیاید چرا که اگر حضرت عیسی یا موسی
آخرین معلم و پیغمبر باشند لازم بوده که بفرمایند و خبر دهند
که ما آخرین رسول خدا و معلم الهی هستیم و دیگر رسولی و پیغمبری
بر شما نخواهد آمد و حال آنکه مسلم است که چنین سخنی نفرموده پس
باین جهة احتمال آمدن پیغمبری بعد از اینها قوت خواهد گرفت

پس عرض میکنم انصاف بده و درست با دقت نظر در این
کلمات کن که آیا درینکه کسی مدعی پیغمبری و معلمی الهی بر جمیع
مردم از جانب خداوند شده یا نشده اگر گوئی که کسی مدعی
نبوت و رسالت نشده جمیع کتب و تواریخ پر است و بلکه این
فقره بجهة مردم محتاج باثبات نیست که محمد بن عبد الله صلی الله
علیه و آله درینکه مدعی نبوت و رسالت شد و منکر آمدن چنین
شخص منکر آفتاب است و اگر گوئی که چنین کسی درینکه مدعی شد
که من پیغمبر و معلم الهی و رسول بر مردم هستم گویم آیا آن کسی
که مدعی شد اظهار معجزه هم بجهة اثبات پیغمبر بودن خود کرده
باین معنی که گفت من پیغمبرم و این چیز معجزه من است یا اظهار
معجزه نکرده و اگر گوئی اظهار معجزه نکرده تمام کتب تواریخ مملو است
که آن پیغمبر گفت که قرآن معجزه من است و قرآن دلیل پیغمبر
بودن من خواهد بود و این فقره نیز از اشیاء مشهوره بدیهیه است
که محتاج بدلیل و برهان نخواهد بود هر کس که نام آن پیغمبر شنیده
نام آن معجزه را نیز شنیده که قابل انکار نیست اگر گوئی بلی آنرا
معجزه و دلیل پیغمبر بودن خود قرار داده لیکن قرآن معجزه
نیست و دلیل پیغمبر بودن نمیشود خواهم گفت چشم انصاف

باز کن

بازکن و معجزات سایر پیغمبرها را از حضرت موسی و حضرت
عیسی و این پیغمبر را ملاحظه کن که کدام یک اعجازش بیشتر
و از سائر معجزات بالاتر است حضرت موسی اظهار معجزه
کرده عصا را اژدها کرد در اثبات پیغمبری خود و حضرت
عیسی شفای جذام و برص و زنده کردن مرده را دلیل اثبات
پیغمبری خود قرار داده است و کسانیکه منکر پیغمبری آنها بودند
در مقام رد این معجزه ها برآمده نسبت سحر را بموسی دادند
و فرستادند چند نفر از ساحران را آورده که در مقام مقابله
با موسی برآیند و آنها بعد از آمدن و اظهار سحر کردن معجزه
موسی را دیدن ایمان آورده اقرار به پیغمبری او کردند و غیر
آن چند نفر ساحر جماعتی نیز ایمان آوردند و کذلک منکرین
حضرت عیسی که در مقام رد او برآمدند چند نفر طبیب حاضر کردند
و پس از حاضر کردن دیدند تاب مقاومت ندارند و عمل
حضرت عیسی را از طرف خالق و پیدا کننده دیدند نه از روی
علم کسبی و طبابت اقرار برسالت عیسی آوردند و غیر از اطباء
از جمیع مردم قابلیت و قدرت مقابله با حضرت عیسی را
نداشتند که مقابله کنند مگر چند نفر طبیب که آنها [illegible]

امت حضرت موسی جمیع آنها قدرت مقابله داشتند بکر چند نفر ساحر
و این فقره محتاج باثبات نیست

انصاف ششم

بعد از آنکه فهمیدی کسی در مکه مدعی پیغمبری شده و اظهار معجزه
هم چون سایر پیغمبران کرده حال بیا و با انصاف بدون تعصب
ملاحظه معجزه حضرت محمد کن که قرآن را معجزه خود قرار داده است
آیا واقعا قرآن معجزه است یا خیر و آیا معجزه آن از معجزه موسی
و عیسی بزرگتر و عظیم‌تر است یا نه اگر بچشم انصاف
نظر کنی میفهمی که این قرآن معجزه است چرا که معجزه آن است
که عادتا کسی نتواند چون آن معجزه ظاهر کند یعنی که مردم
تماما عاجز باشند از آوردن مثل آن اگر در این معجزه ملاحظه
کنی میدانی که این معجزه از جمیع آن معجزه ها اعجازش بیشتر و قدرتش
و قوتش بالاتر است و خرق عادت در او بیشتر از آنها است
ای برادر مطلب خوب متوجه شو و التفات کن که مسلم است
حضرت محمد در حجاز مدعی پیغمبری و رسالت بر اهل حجاز و
غیره شده و دلیل و معجزه را قرآن قرار داده و تمام حجاز و اطراف
عرب بودند و جمیع فصیح و بلیغ و متکلم بودند که فصاحت و
بلاغت آنها ضرب المثل عالم بود و این فقره جای شک نیست

و شبهه نیست و حضرت محمد ص در میان آن همه مردم حجاز که
کرور کرور مردم فصیح و بلیغ و متکلم بوده‌اند قرآن را معجزه و دلیل پیغمبری
قرار داده که در معنی حرف زدن فصیح و بلیغ را دلیل پیغمبری
خود قرار داده و گفت ای مردم که تمام شما فصحا و بلغا هستید
و داد فصاحت و بلاغت میدهید من پیغمبرم بر شما و شما باید
بمن بگروید و بمن ایمان آورید و از فرمان من سرپیچید و
معجزهٔ من تکلم کردن است در کمال فصاحت و بلاغت
اگر منکر پیغمبری من هستید مثل من تکلم کنید که من بلسان
فصیح و بلیغ تکلم میکنم و حرف میزنم شما هم مثل من تکلم کنید
و حرف بزنید یا آنکه ایمان آورید و مردم در مقام مقابله با او
محتاج نبودند که چند نفر مخصوص را پیدا کنند که او مقابله کنند
مثل کسانیکه بجهت مقابله با موسی و عیسی آوردند از سحره و اطبا
بلکه جمیع مردم حجاز حتی اطفال قدرت بر تکلم داشتند و میتوانستند
که حرف بزنند و تمام فصحا و بلغا بودند مثلاً فرمود ای مردم حجاز
که تمام فصیح هستید من میگویم یا ارض ابلعی مائک و یا سماء اقلعی
و غیض الماء و قضی الامر و استوت علی الجودی فبعداً
للقوم الظالمین شما هم چنین تکلم کنید یا آنکه ایمان آورید

کسی از عرب و حجاز و غیر از حجاز نتوانست مقابله کند با آنکه جمیع
قدرت بر تکلم داشتند و سلب قدرت تکلم از آنها نشده
بود نه مرد آنها نه زن آنها نه کوچک نه بزرگ نه وضیع نه شریف
نه فصیح نه بلیغ و نه غیر آنها و از کمال قدرت و بجهت اظهار
آنکه قدرت او از جانب خدا و پیدا کننده بوده گفت
ای مردم نه آنکه شما تنها نمی توانید مثل من تکلم کنید بلکه اگر
جن و انسان جمع شوند نمیتوانند مثل من تکلم کنند و مثل این
قرآن بیاورند باز خواست که اتمام حجت کند گفت ای مردم عرب
من سی جزو قرآن تکلم از جانب پیدا کننده کردم که هر
جزوی سه یک عشر قرآن است شما ده آیه آنرا بیاورید و
تکلم کنید باز از کمال قدرت نمائی خود که خواست بر
مردم معلوم کند این کلام انسان نیست بلکه کلام پیدا کننده
انسان است در او که از جانب او است قرار داده گفت
ای مردم آیة الکرسی که قریب چهار صد حرف است یک
آیه میدانم و مدهامتان را یک آیه و گفت که ده آیه در مقابل
سی جزو گفتم بیاورید از کدام قسم از آیات باید باشد از قبیل
آیة الکرسی یا از قبیل مدهامتان باشد و اگر عرب ده آیه مثل

بد ہا مثان آورده بودند آنها را کفایت میکرد ورد پیغمبر
باز خواست که اتمام حجت کند گفت اگر دو هم یک سوره
بیاورید مثل این قرآن یا ایمان بیاورید و از کمال قدرت
که بر دو هم معلوم کند که این قوه از طرف خدا است فرمود سوره
بقره که تقریباً دو جزو نیم است یک سوره است و
سورهٔ توحید که چهل و یک حرف است یک سوره و تعیین
نکرد که آن سوره چون سورهٔ بقره باشد یا چون سورهٔ
توحید باشد اگر یک سوره عرب مثل سورهٔ توحید آورده بودند
نقض کلام پیغمبر شده بوده باز محض اتمام حجت که عرب
بگویند که قصه موسی و فرعون را تو یک دفعه بلسان عربی فصیح و
بلیغ بیان کردی و آنچه الفاظ بلیغ و فصیح بوده بکار آوردی
و گفتی دیگر لفظی فصیح و بلیغ بجهت ما باقی نمانده که آن قصه را
بیاوریم و با آن الفاظ ادا کنیم حضرت محمد محض اتمام
حجت قصه موسی و فرعون را با الفاظ مختلفه در اوقات
مختلفه مکرر بیان کرده که عرب عاجز شدند از مقابله آن
و کذلک حکایت ابلیس و سجده نکردن با آدم و قصه حضرت
عیسی و مریم و لوط و امت لوط و غیره و غیره را با الفاظ مختلفه

و بآیات متفاوته بدون تغییر معنی در اوقات مختلفه بیان
کرده تا آنکه عرب بدانند که منحصر بیک نوع از الفاظ نیست
و این کلمات از جانب خالق است و یکمرتبه نیز قرآن
نازل نشده بلکه متفرق و در اوقات مختلفه گفته و بتلیه میفرمود
ای مردم یا ایمان بیاورید یا اینکه مثل این قرآن بیاورید و
حال آنکه از تواریخ و غیره معلوم است که این محمد (ص) نه درس نزد
کسی خوانده بوده و از مکه بجز یکمرتبه یا دو مرتبه که بشام رفته
بجای دیگر نرفته و تمام عرب را ملاقات نکرده حال ای برادر
بانصاف نظر کن که چنین کسی که نه درس خوانده باشد و
نه از مکه بجای دیگر رفته باشد و نه تمام عرب را دیده باشد
چگونه میشود که چنین ادعای بزرگ کند در میان این اعراب
که تمام فصحا و بلغا هستند که من حرف میزنم شما هم مثل من
حرف بزنید و حال آنکه طلبت او مختص اهل مکه نبوده و تمام
حجاز عرب فصیح و بلیغ و تمام آنها را ندیده بوده و کسی نمیتواند
مدعی شود و بگوید که شاید تمام عرب را دیده که نمیتوانند چون
خودش تکلم کنند مدعی شده که مثل من تکلم کنید چرا که بحسب
ظاهر ممکن نیست که کسی تمام عرب را ملاقات کند و با تمام آنها

حرف بزنند تا آنکه معلوم گشت که مثل او کسی ممکن نیست
تکلّم کند و آنوقت مدّعی شود بلکه مدّعی شود که تمام انس و جن
نمیتوانند مثل این قرآن تکلّم کنند و بیاورند و این نیست
مگر از جانب پیدا کننده و خالق و غیر از این نحو ممکن نخواهد بود
حال انصاف بده که این معجزه بالاتر است و اعجازش
بیشتر است یا معجزهٔ حضرت عیسی و موسی که این معجزه را تمام
مردم قابل مقابله بودند و نتوانستند که یک آیه در مقابل
آن بیاورند بعبارهٔ اخری نه لال بودند و نه کر و نه کور مع هذا
نتوانستند که یک آیه یا بیشتر یا کمتر بگویند چه خوب گفته عارف رومی

چشم باز و گوش باز و این ذکا … حیرتم از چشم بندی خدا

ای برادر اگر کسی بگوید که عرب مثل قرآن آورده‌اند جواب
گوئیم اگر چنین بوده الآن از آن کلمات باید در بین هم
باشد یعنی در کتب و تواریخ محفوظ بماند چنانچه قرآن الی
کنون مانده است و در کتب مخالفین این پیغمبر باید باشد
که فلان شخص مثل قرآن تکلّم کرده و عرب هم او را تصدیق
کردند و اصحاب محمّد او را قبول نکردند چنانچه رسم مخالفین است
که آنچه خلاف باشد در کتب خود ثبت میکنند و حال آنکه چنین

مطلبی از هیچکس دیده نشده که نوشته باشد امّا مسیلمهٔ کذّاب
وغیره که در مقابل قرآن چند کلمه بهم بافتند و خواستند
که مقابله با قرآن کرده باشند تمام عرب که منکر این پیغمبر
بودند آنها را تکذیب و دروغ کردند و گفتند که این کلمات شما
قابل مقابله با قرآن نیست **انصاف هفتم** ای
برادر منصفانه متوجّه این نکته بشو که حضرت محمّد (ص) با عرب
گفت یا آنکه مثل این قرآن بیاورید یا ایمان بیاورید
یا آنکه با شما جنگ خواهم کرد و شما را هلاک خواهم کرد عرب
راضی بهلاکت و جنگ و زحمات شده نتوانستند که مثل
قرآن بیاورند و خود را از آن زحمات و جنگها و کشته شدن
خلاص کنند حال معجزه ازین بالاتر چه خواهد شد و چون
پیغمبری این حضرت محمّد الی قیام قیامت و برطرف شدن
این دنیا باقی خواهد بود باین سبب معجزهٔ او که قرآن است
نیز بعد از او باقی مانده تا قیام قیامت و الآن هم فصحای
عرب و دنیا از مقابلهٔ آن عاجز و غیر قادر هستند و اقرار
بعاجز بودن خود داشته و دارند تا زه اگر بچشم انصاف
در حال این پیغمبر نگاه کنی بیقین دانی که او پیغمبر حق

بوده و هست چنین کسی که مدّعی پیغمبری شده و یتیم بوده نه
پدر و نه مادر داشت مگر چند نفر عشیره که دو نفر با پیغمبر باو
ایمان آورده بودند و تمام عشیره و غیره منکر او بودند و با او
کمال عداوت و عناد را داشتند با این حال در میان آن
قوم و سائرین دعوی نبوّت کند و آشکارا کلمهٔ لا اله الا الله
گوید و منکرین کلمه را ردع کند و از مکّه بمدینه رود و سیصد
و سیزده تن اصحاب و اعوان پیدا کند با کمال فقر و چیزی
نداشتن و بدون ثروت و مکنت اعلان جنگ با اعراب
های متمکّن شجاع صاحب ثروت و مکنت و دولت کند
و حال آنکه اعوان و اصحابش اغلب پیاده و چند سر اسب
و چند شتر بیش در آنها نبوده با آن اعراب جنگها کند و شکست
فاحش بآنها بدهد چنانچه در جمیع تواریخ مذکور است اگر چنین
کسی اعتماد بخالق نداشته باشد و از جانب او نباشد چگونه
میتواند چنین اقدامی کند و حال آنکه مسلّم است نزد جمیع عقلای
دنیا از یهود و نصاری که او مرد عاقل کامل حکیمی بوده
و از عاقل و حکیم چنین عملی اگر اطمینان بر شکست دادن
دشمن از طرف خدا نمیداشت شایسته نبود و مخالف حکمت

وعقل است پس بر عاقل که بچشم بصیرت و انصاف نظر کند
و انصاف بدهد میداند که همین حضرت محمد صلعم پیغمبر و معلم
الهی است و از جانب خداوند است و پیروی او لازم
و اطاعت کلماتش چون سائر پیغمبران واجب است
گذشتیم از اخبار غیبی که در قرآن است و معجزات دیگری که
از این پیغمبر صادر شده که کتب تواریخ بذکر آن معجزات مشحون است

انصاف هشتم

ای برادر منصف خوب ملاحظه کن که اگر فرضا کسی الیوم از
یک نفر از علمای یهود یا یک نفر از علمای نصاری سؤال
کند که نبوت حضرت موسی یا نبوت حضرت عیسی را
الآن ثابت کن و معلوم کن از ادله و براهین که حضرت
موسی و عیسی الآن پیغمبر اند آیا دلیلی که مثبت رسالت
آنها است خواهند داشت یا نه و حال آنکه دلیل فعلی
ندارند اگر بخواهند در اثبات پیغمبری آنها متمسک بتوریة
در اثبات پیغمبری موسی شوند ممکن نیست چرا که اول باید
اثبات پیغمبری موسی بشود تا آنکه توریة معتبر و سند گردد
و اگر اثبات پیغمبری موسی نشود تمسک بتوریة نمیتوانند کرد

و اگر بخواهند اثبات پیغمبری عیسی را بانجیل کنند باید اول
اثبات پیغمبری عیسی کنند تا آنکه بتوانند تمسّک بانجیل کنند و
انجیل را سند و در اثبات قرار دهند اگر بخواهند که اثبات
پیغمبری موسی و عیسی را بتواریخ کنند اولاً از برای منکر
هست که بگوید تاریخ کذب است و صدق نیست بر فرض
که آن تاریخ صدق باشد صاحب تاریخ یا از امّت
حضرت موسی است و یا از امّت حضرت عیسی است
یا آنکه از غیر این دو امّت است اگر از امّت موسی باشد
کلام او در اثبات پیغمبری موسی و اخبارش حجّت نخواهد
بود و اگر از امّت عیسی است کذلک کلامش در اثبات
پیغمبری عیسی حجّت و سند نخواهد بود و اگر از غیر این دو امّت
باشد ممکن نیست که اقرار به نبوّت موسی یا عیسی کند والّا
خارج از این امّت نخواهد بود پس چگونه میشود از برای علمای
یهود و نصاری که اثبات پیغمبری آنها را کنند و البتّه
استدلال و اثبات بحجّة آنها مسدود است مگر آنکه بگویند
که محمّد ابن عبدالله خبر داده که آنها پیغمبر بودند پس لازم است
که اول پیغمبری محمّد بن عبدالله را قبول کرده باشند تا

انکه کلام او حجت و سند باشد که بآن واسطه اثبات پیغمبری موسی و عیسی را بتوانند کرد و اگر یهود بگویند که فرقه نصاری و مسلمین قبول دارند پیغمبر بودن موسی را و نصاری میگویند که مسلمین قبول دارند پیغمبر بودن موسی و عیسی را و همین قبول انها کفایت میکند در مطلوب جواب میگوئیم که باید امت موسی و امت عیسی اثبات پیغمبری موسی و عیسی را بر کسانیکه منکر آنها هستند بکنند چون مذاهب دیگر علاوه انکه باید اثبات پیغمبری انها را الیوم و الآن بکنند چنانچه اعتقاد یهود است که الیوم و الآن موسی پیغمبر است و اعتقاد نصاری است که الیوم و الآن عیسی پیغمبر است و مسلمین انها را الیوم و الآن پیغمبر نمیدانند بلکه پیغمبری انها قبول دارند تا وقت معین و خود آنها پیغمبر خبر دادند که بعد از ما کسی خواهد آمد که ملکوت پنجم یا فارقلیط از کلام توریه و انجیل پس شاید آن که گفته اند آمده باشد و بر انها است که اثبات کنند که انها الی الآن و بعد از این پیغمبر اند و شریعت آنها حق است و اگر گویند که در زمان سابق یقین برسالت انها حاصل بود و الآن هم عمل بآن یقین کنیم عرض میکنیم پس الآن که مشکوک گشت

پیغمبر بودن آنها یقین سابق که آنها زمانی پیغمبر بودند و باید الآن
هم پیغمبر باشند یا آن اخبار را که از ایشان کسی دیگر داده اند
اثبات پیغمبری آنها را الآن نمیکنند مگر اینکه دلیلی دیگر بیاورند
و حال اینکه ندارند پس باید ایشان بیقین عمل بقول پیغمبری که یقین
دارد به پیغمبر بودن او کنند نه بقول پیغمبری که الآن مشکوک است
پیغمبر بودن او و عمل بیقین سابق اسباب یقین به پیغمبر بودن او
الآن نیست درین صورت و باین نحو ممکن نیست از برای آنها
اثبات آن بخلاف مسلمین که الآن قادر بر اثبات نبوة محمد بن
عبدالله هستند بر شخص با انصاف بهمان بیاناتیکه کردم که
در واقع اثبات پیغمبری محمد بن عبدالله صلعم معجزه او شده چنانچه
خود آنحضرت اثبات پیغمبری خود را بهمین قرآن کرده و چون
پیغمبری او الی یوم القیمه باقی است و چون حضرت موسی و عیسی
تا روز قیامت پیغمبر نبودند معجزه آنها با آنها رفته و باقی نمانده و این
فقره را نمیشود دلیل گرفت که آنها پیغمبر ابدی نبودند و محمد بن عبدالله
پیغمبر ابدی است چرا که اگر پیغمبر ابدی بودند باید چیزی را
در میان امت بگذارند که امت بر منکرین بواسطه آن چیز
اثبات پیغمبری او را کنند و چنین چیزی در امت موسی و

و امت عیسی نیست **انصاف نهم** بعد از آنکه شخص منصف
فهمید که نبوت حضرت محمد بن عبد الله ثابت است و یقینی
برا و محقق شده که او پیغمبر است و از جانب خداوند است
پس جمیع کلمات و فرمایشات او باید صحیح و واقع باشد و احتمال
کذب و سهو و نسیان و حیله در کلماتش جایز نخواهد بود چنانچه
دانستی پس بدان که خود او خبر داده که من پیغمبر آخر زمانم و بعد
از من دیگر پیغمبری نخواهد آمد و همچنین فرمود که من پیغمبرم بر
جمیع مردم و بر جمیع کائنات و موجودات و تمام عباد و مخلوق
باید بدین من باشند و آئین من باشند و از حکم و فرمایش
من سر نه پیچند که از حکم الهی سرپیچی خواهند کرد و من مبعوث
از جانب خداوندم بر جمیع مخلوق باید این فرمایشات و اخبار
او تمام صحیح و درست باشد و باید چنانچه گفته مبعوث بر جمیع
مخلوق باشد چرا که اگر نباشد لازم افتد که پیغمبر اخبار بکذب
داده باشد و این منافی پیغمبری خواهد بود و همین مقدار
که اثبات پیغمبری او شده و هر که پیغمبری او را قبول کرده
که او از جانب خداوند آمده باید آنچه او بگوید قبول کند و اگر
قبول نکند پیغمبری او را قبول نکرده است چنانچه حضرت موسی

و حضرت عیسی اظهار معجزهٔ خود را بر جمیع مخلوق نکردند بلکه بر
جماعتی مخصوص کردند و با آن واسطه چون اثبات پیغمبری خود را
کردند فرمودند ای مردم ما بر جمیع مردم و مخلوق پیغمبریم و رسولیم
باید اوامر و فرمایشات ما را اوامر و فرمایشات الهی و خداوندی
بدانید و هر کس قبول پیغمبری آنها را کرده ملتزم است که قبول
این قول و فرمایش او را هم بکند و این واضح است و بهمین
بیان معلوم شد که کسی نمیتواند بگوید که پیغمبر بر حجاز و عرب تنها
بوده و بهمین قدر را اقرار کند چرا که اگر فی الجمله اقرار برسالت
او آورده لازم آن است که اطاعت قول او و قبول فرمایش
او که من پیغمبر حضرات زمان و بر جمیع عوالم پیغمبرم نماید و الا قبول
پیغمبری او نخواهد کرد حال اگر شخص منصف با کمال انصاف در
این کلمات نظر کند خواهد حق را شناخت و طریق هدایت را فهمید

مطلب رابع در اثبات امامت و خلافت علی ابن ابی طالب علیه السلام و اولادش

از ادلهٔ واضحه و براهین لائحه که هر کس قدرت فهم و درک او را
داشته باشد مشروط بانکه با کمال انصاف ملاحظه کند و جدال

انصاف اوّل

وعناد و تجوید و دراو چند انصاف است

بعد از آنکه متصف بنظر انصاف در این کلمات نظر کرده و فهمید
که الیوم پیغمبر و رسول برحق بعد از حضرت موسی و حضرت
عیسی محمّد بن عبد الله صلوات الله علیه است و او از جانب
خداوند بجهة هدایت کردن این خلق آمده و کار او هدایت خلق
و باید او امر خالق را بالتمام برساند یا خودش یا بواسطه رسل
چرا که اگر او امر الهی را بمردم نرساند قصور در تبلیغ کرده و نقض
غرض الهی از فرستادن او خواهد آمد و این محال است پس باید
گفت که این پیغمبر تمام او امر الهی را بعباد رسانیده از جمیع
تکالیف چه تکالیف بدنی یا مالی چه عبادات چه غیر آن حال
ای برادر بعد از رحلت این پیغمبر که محمّد بن عبد الله صلوات الله
علیه است امّت او مختلف شدند و هر کس طریقه گرفته و مدّعی
شده که راهی که پیغمبر بجهة دلالت آورده این است پس
باید این مذاهب مختلفه را با دقّت نظر کرد و انصاف را حاکم و
دلیل قرار داد و صرف نظر از مذهب پدر و مادر کرده تا آنکه
از روی یقین راه حق و طریق نجات را یافت کند و عمده اختلاف
مذهب امّت این پیغمبر مذهب سنّی و مذهب شیعه است

که هر یک مدعی آنند که حق با آنهاست و آن دیگری باطل است
و من آنچه اساس و بنیاد این دو مذهب است در اینجا بیان
میکنم و شخص منصف خودش میداند که حق کجا و طریق نجات
کدامست اما اساس مذهب اهل سنت در خصوص اعتقاد و
خالق آن است که خالق قابل رؤیه است بباصره در آخرت
و بعضی اوصاف دیگر نسبت بخالق میدهند که تمام موجب
نقص در خالق است چنانچه دانستی و اما در خصوص اعتقاد
اینها بالنسبت بحضرت پیغمبر آن است که قابل سهو و نسیان
هست و این فقره را نیز دانستی که اگر چنین باشد در آن صورت
نمیشود اعتماد بکلام آن پیغمبر کرده شود و اما اعتقاد اینها در باره خلیفه
پیغمبر آن است که بعد از حضرت پیغمبر باید خلیفه بر خلق باشد
ولیکن مردم آن خلیفه را نصب بر خود میکنند و لزومی ندارد
که خلافت از طرف پیغمبر یا خدا تعیین شود و خلافت در نزد
اهل سنت و جماعت ریاست مطلقه است بر جمیع خلق و شرط
نیست که آن ریاست از جانب خدا باشد و یا آنکه آن خلیفه
معصوم باشد و یا آنکه عالم باشد باحکام و غیره و یا افضل از
جمیع خلق باشد بلکه همان مقدار که ریاست مطلقه داشته باشد

از طرف امت همان کفایت میکند و لو آنکه عالم نباشد و
فضیلتی بر امت نداشته باشد و اما خلافت نزد شیعیان و
موالیان امیر المومنین آن است که خلافت باید بتعیین پیغمبر
از جانب خدا باشد و اعلم از جمیع امت باشد و افقه از تمام مردم
باشد و افضل باشد و باید عالم بجمیع احکام الهیه عباد باشد و
شبهات را از مردم رفع کند و باید معصوم باشد از خطا و سهو
کذب و علمش باید از روی ظن نباشد بجهة مفاسدی که بعد
خواهد ذکر شد بر عمل بظن مترتب خواهد گشت علاوه آنکه خدا
در قرآن عمل بظن را ملامت کرده و هدایت بحق در عمل بظن نخواهد
بود و عقلاً عمل بعلم که عبارت از یقین است اولی از عمل بظن است
و کمال جهة شخص که خود او مکمل است در آن است که عمل بعلم کند
و باید علمش مثل علم پیغمبر بواسطه پیغمبر لدنی و از جانب خدا
باشد اما عمده دلیل اهل سنت و جماعت این است که پیغمبر
احکام خداوند را آورده و بمردم رسانیده و دیگر مردم در احکام
خداوند محتاج بکسی نیستند آنچه احتیاج دارند بکسی است که رفع
مفاسد کند و رفع نزاع و جدال نماید و تجهیز لشکر و عسکر کند
بجهة حفظ اسلام و ترویج آن و چنین شخصی را خود مردم نصب

میکنند

میکنند و او را رئیس و بزرگ خود قرار میدهند و لزومی ندارد
که پیغمبر چنین کسی را تعیین کند و آنکس که باید مردم تعیین کنند
لازم نیست که معصوم باشد و سهو و نسیان نکند بلکه لازم نیست
که عالم بجمیع احکام باشد همین قدر که دارای قوه سیاسیه باشد
و بتواند اصلاح مفاسد کند کفایت میکند و عمده دلیل دیگر
آنها آن است که صحابه پیغمبر بعد از پیغمبر دست از غسل و کفن
و دفن پیغمبر کشیده رفتند و خود آنها جمع شده و نصب خلیفه
کردند و اگر نصب خلیفه بر پیغمبر لازم بوده چرا پیغمبر نکرده و
اصحاب بعد از پیغمبر جمع شده نصب خلیفه که ابی بکر باشد
کردند و همین عمل اصحاب دلیل بر عدم لزوم نصب خلیفه از
جانب خدا و پیغمبر گرفته از و لزوم نصب را بر عموم مسلمین
قائل شده اند و اما در امور تکلیفی از قبیل عبادات و
غیره باید مردم رجوع بمجتهدین کنند و احکام خدا را از
مجتهد اخذ کنند چنانچه پیغمبر آورده است و حکم مجتهد را حکم پیغمبر
و خدا میدانند این است حاصل مذهب طرفین انصاف ده مرا
بعد از آنکه اساس و مبنا و عمده مطلب اهل سنت و جماعت
و شیعه را دانستی حال با انصاف ملاحظه کن آنکه اهل سنت

میگویند که تمام احکام را حضرت رسالت پناهی آورده بخلق
رسانیده و ما بعد از او محتاج بخلیفه در احکام خدا نیستیم این حرف
مخالف حس و ظاهر است بانه و کلام منصف خواهد بود یا نخواهد
بود چرا که اولاً قرآن الهی که کتاب خداست و دارای جمیع
احکام الهی است بحسب معنی و در ظاهر از احکام شرعیه
کمتر از ششصد حکم شرعی دارد حتی آنکه عدد رکعات صلوة
یومیه و بعضی از شرایط و اجزاء صلوة یومیه که امروز رکن اسلام و
دین خیر الانام است در قرآن نیست و البته تکالیف الهی بحسب
حال مکلفین زیاده از ششصد هزار حکم خواهد بود که یکی از آن
احکام در قرآن نیست و ثانیاً اگر بگویند که حضرت رسول بموجب
اخبار و روایت که از او بما رسیده است تمام احکام الهی را
رسانیده و دیگر احتیاج نداریم بخلیفه که بیان احکام خدا کند و
در احکام محتاج باو باشیم عرض میکنیم ای برادر منصف این فقره
ایضاً خلاف محسوس است چرا که روایات صحیحه معتبره اولاً
بسیار کم است و بر فرض که کم هم نباشد این روایات دارای
جمیع احکام عباد بالحس والعیان نزد مردمان منصف نیست
و ثانیاً اگر چنین چیزی بوده چگونه میشود که اختلاف در بین علماء

اهم نیست

اہل سنت باشد بجهت آنکه یکی بر طرفی حکم کند و دیگری بر طرف
نقیض او حکم کند و مسلم خواهد بود در واقع از این دو حکم یکی صواب
و دیگری خطا است و ممکن نیست که خداوند در یک مسئله دو
حکم متناقض کند چنانچه مشروحاً عرض خواهد شد پس اولاً لازم
آن افتاده یا بگوئید که جمیع احکام را بجهت جمیع مردم بیان نکرده
یا آنکه بگوئید که بیان تام تمام نکرده اگر بگوئید که بیان نکرده مطلوب
ثابت خواهد شد و اگر بگوئید که بیان تام نکرده و بیان ناقص
و مجمل کرده پس باز میتوان گفت که بیان نکرده چرا که بیان آن
که تمام باشد خصوص در احکام الهی که خلق باآن مکلف
میباشد و باید بگفته او عمل کنند و باید نوعی بیان کند که بندگان
خدا بتوانند عمل کنند و شان پیغمبر و مرسل این است نه آنکه
مجمل گوید و مبهم نماید و این کلام و اعتقاد که پیغمبر تبلیغ تام تمام
نکرده باشد نقص حضرت رسول خواهد بود تا شما انصاف
بده که اگر پیغمبری کلام مجمل گوید و امر مبهمی بر امت خود گفت
آیا عقلاً و انصافاً بر آن پیغمبر لازم است که نصب کسی کند
که رفع آن اجمال و ابهام از مردم بکند یا نه اگر بگوئی که لازم
نیست اولا کمال بی انصافی است و مکابره صرف است

وثانیاً لازم این قول آن است که اگر کسی از امت مخالفت آن
امر مجمل و مبهم را کند و اطاعت نکند اتمام حجت بر او نشده است
چرا که میتواند آن شخص از امت بگوید حکمی که پیغمبر کرده مجمل و مبهم بود
و من هم قدرت و قابلیت و فهم مراد او را چون نداشتم
و مرادش را نفهمیدم عمل نکردم آیا هیچ عاقل با انصاف
میتواند او را ملامت و مؤاخذه کند یا نه با آنکه خداوند در قرآن
فرموده که هر هلاک شونده باید از بینه و برهان و دلیل هلاک
گردد و هر زنده شونده باید از بینه و برهان و دلیل زنده
شود که این دو فقره کنایه از هدایت و گمراه شدن است و اگر
بگوئی که بر پیغمبر لازم است که نصب کسی کند که رفع آن اجمال
و ابهام از کلام خدا و پیغمبر کند و نصب هم کرده و آن منصوب
مجتهدین از امت هستند که از جانب حضرت پیغمبر رفع اجمال
و ابهام باید بکنند و کرده اند خواهم عرض کرد که همان ایراد
اول وارد خواهد آمد که این مجتهدین احکام شان مناقض یکدیگر است
و احدهما دیگری را در آن حکم باطل میدانند چنانچه خواهی فهمید اگر
انصاف را دلیل راه قرار دهی ان شاء الله اما دلیل ثانی
که عمل اصحاب پیغمبر بعد از رحلت پیغمبر چنین بوده پس این فقره

یعنی

عین مدعا است چرا که شیعیان همین عمل صحابه بعد از حضرت
رسول مخالف حکم عقل و گفته حضرت رسول و خدا میدانند
چنانچه از روی ادله و براهین معلوم خواهد شد انشاء الله تعالی

انصاف سوم

ای برادر منصف اهل سنت و جماعت میگویند تکلیف مردم
بعد از حضرت رسول در احکام شرعیه آن است که بمجتهدین رجوع
کنند و احکام پیغمبر را مجتهدین بمردم خواهند رسانید در این
صورت میگوییم که احکام خداوند یا از قبیل احکام اصول
دین است یا از احکام فروع دین است و بقول شما باید
شخص جاهل رجوع بمجتهدین در اخذ احکام الهی کند چه احکام اصول
دین چه فروع دین و مجتهدین احکام الهی را که نبی آورده
بمردم میرسانند و اگر جاهل بمجتهدین رجوع کرده البته هدایت
خواهد شد و بحکم خداوند عمل کرده است فرض گرفتیم آن شخص
جاهل نزد علمای اشعری میرود و سؤال میکند که حکم پیغمبر
در صفات خداوند چیست آیا صفات الهی عین ذات است
یا غیر ذات است یا نه غیر ذات است و نه عین ذات است
آن عالم اشعری میگوید که صفات الله غیر ذات است

ازاو اگر سؤال کنند که این حکم حکم پیغمبر است واقعاً که احتمال
خلاف ندارد یا میگوید احتمال خلاف دارد و شاید من خطا کرده
باشم و یا آنکه میگوید حکم خدا و رسول است واقعاً حال خوب
ملاحظه کن که اولاً ممکن نیست عقلاً که صفات الهی نه عین ذات
باشد و نه غیر ذات باشد و این فرض ممکن نخواهد بود چرا که
همیشه صفت یا غیر از موصوف است چون روشنائی آفتاب
که صفت آفتاب است و غیر از خود آفتاب است و این صفت
روشنائی قائم بآفتاب است نه عین آفتاب است و یا عین
موصوف است چنانچه در صفات خالق عرض شد در سابق
و اگر فرض کرده شود در موردی صفت غیر از موصوف نباشد
باید عین موصوف باشد و ممکن نیست که نه عین او باشد و
نه غیر عین باشد چنانچه معتزلی گوید بجهة آنکه این دو فرض
احدهما نقیض دیگری هستند که این شیئ عین آن شیئ است
و هم آن شیئ عین آن شیئ نیست و این چنین فرض ممکن نخواهد
بود بلکه لازم آن قول با آن است که مغایر ذات است و همچنین
ممکن نیست که مغایر ذات باشد چنانچه اشاعره و عالم اشعری
گوید بجهة مفاسد بسیار مثل آنکه اگر صفت حیات و وجود غیر از

ذات باشد باید ممکن باشد فرض ذات واجب الوجود بدون
حیات و وجود در زمانی مثلاً و این اعتقاد کفر است و مفاسد
دیگر دارد که در مطلب اول این کتاب اشاره کافیه شده است
و کسانیکه ملتزم و قائل شدند که صفات الهی عین ذات است
بجهه آنکه اگر غیر ذات باشد موجب نقائص در ذات خداوند
و ذات واجب از جمیع نقائص عاری و بری است پس
باید صفات الهیه یعنی صفات ثبوتیه عین ذات باشد چنانچه شیعه
و علمای آنها گویند و ثانیاً این دو فرقه هر دو از امت پیغمبر
و هر دو مجتهد هستند و فرض شما آن است که پیغمبر امر کرده بمجتهدین
رجوع کنند و مسلم است که مکلفه بمجتهد اشعری یا معتزلی رجوع
کنند چرا که اشاعره و معتزله بعد از پیغمبر بمدتی پیدا شدند چنانچه
در کتب خود اهل سنت مذکور است و فرض دیگر شما آن است
که احکام الهی باید بواسطه مجتهدین بخلق برسد و مجتهدین با دو
بیان احکام الهی میکنند چگونه میشود که خود آنها بگویند که احتمال
خطا میرود و شاید حق با طرف مقابل باشد در حالتیکه میگویند
طرف من بر حق است و طرف مقابل بر باطل است یا آنکه
هر دو آنها بگویند که قطعاً و اتفاقاً این حکم خدا و رسول است پس

باید در واقع خدا در نزد او دو حکم و دو حال باشد و این واضح
الفساد است و همچنین در احکام فرعیه از مالکی سؤال میکنیم که
سگ بحکم خدا و پیغمبر نجس است یا پاک میگوید پاک است سؤال
میکنند از او که این حکم خداست واقعاً میگوید واقع را نمیدانم شاید
خلاف آن باشد و من خطا کرده باشم و از شافعی سؤال میکنیم
که سگ پاک است یا نجس است میگوید نجس است سؤال میکنند
از او که این حکم خداست واقعاً میگوید واقع را نمیدانم شاید خلاف
آن باشد و من خطا کرده باشم و معذلک احدهما تخطئه
دیگری را نمیکنند بلکه حکم ببطلان یکدیگر نمیدهند و حال آنکه بنای
مجتهدین اهل سنت در بیان احکام بر مطلق ظن است
چه از شرع عمل بآن ظن رسیده باشد چه نرسیده با آنکه در چند
موضع از قرآن مذمت عمل بظن فرموده و عقلا هم عمل بظن
مطلقا در احکام الهیه موجب مفاسد کلیه و هرج و مرج است چنانچه
اهل سنت مبتلا باین هرج و مرج شده قبل از علمای اربعه و بعد
انها پس بجهة دفع هرج و مرج اجماع بر سد باب اجتهاد کردند
و منحصر نمودند مذاهب را در مذاهب اربعه اگر گویند که پیغمبر خود بنفس
در حضور مترافعین بجهة قطع نزاع عمل بشاهد و یمین میکرد و نسبت این

و نیست این مگر عمل بظن و فرموده است که نحن نحکم بالظاهر والله
ولی السرائر یعنی ما حکم بظاهر میکنیم و خداوند صاحب اسرار است
جواب عرض میشود اولاً که حکم پیغمبر در بین متخاصمین بجهت
آن است که بنای حضرت رسالت پناهی در بین عباد بر ستر
و خود آن سرور مسلم است که عالم بما کان و ما یکون بوده
لیکن چنانچه خداوند ستار است آن سرور نیز متصف بصفات
الهی است باید بر عباد ستاری کند اگر از روی علم خود
حکم میفرمودند آنوقت کشف استتار از افعال عباد میشد و
مخالف حکمت بالغه الهی بود و باین جهت بنا را بر شهود و بینه
گذارده‌اند و ثانیاً عمل حضرت رسول در قطع مخاصمه عباد بر این
بوده و بشاهد و یمین حکم میفرمودند در بیان احکام شرعیه
و هرگز حضرت رسول در بیان احکام شرع از روی ظن
و ظاهر حکم نمیکرد و جائز نیست که چنین حکمی کند پس در این
حال ای برادر انصاف بده یا باید بگوئی که پیغمبر تبلیغ احکام
کما هو حقه بمردم نکرده و مردم را در اشتباه و حیرت و احتمال
و شک گذارده در این صورت هدایت پیغمبر تمام نخواهد بود
و تبلیغ تمام نکرده است یا آنکه بگوئی که خداوند در یک قضیه

و دو حکم مختلف دارد که شک هم نجس است و هم پاک است
و چنین امری محال است که حکم حکیم علی الاطلاق بر طرفین
نقیض یکی باشد و این امر ممکن نخواهد بود و یا آنکه باید ملتزم شوی
که بر خداوند لازم است کسی را بغیر از این پیغمبر بر مردم بفرستد
که مردم را از این شک و شبهه نجات دهد و خلاص کند و
این منافی عموم مذاهب اسلام است که این پیغمبر آخر الزمان است
و دیگر بعد از او پیغمبری نخواهد آمد یا آنکه ملتزم شوی که پیغمبر
کسی را باید بجهت رفع شکوک و اشتباه و حیرت مردم در احکام
الهی قرار دهد که رفع اشتباه آنها را کند و آن شخص نیز نباید حکم از
روی احتمال و ظن کند بلکه باید از جانب پیغمبر عالم باحکام خداوندی
باشد و بواسطه پیغمبر دست رس باحکام واقعی داشته باشد
و اگر چنین نباشد حال او هم چون حال آن مجتهدین خواهد بود
و مفاسد از آن ناشی و همین فقره اعتقاد فرقه شیعه است
که میگویند بعد از پیغمبر خلیفه از جانب خدا و پیغمبر لازم است و
باید آن خلیفه عالم و اعلم و اکمل باشد تا آنکه بتواند دفع شبهات
و شکوک و رد خصم را کند امّا اگر گوئی که شیعیان نیز بالنسبة
بمجتهدین خود شان چنین اعتقاد دارند و تمام مجتهدین در اغلب

مسائل فرعیه با هم مختلف هستند آن سخن که بر علمای سنت وارد
است بر آنها وارد خواهد بود و همین اشکال بر آنها خواهد وارد
آنچه است آن این است شیعیان گویند که پیغمبر تمام احکام را بعموم
مردم تبلیغ نکرده بجهة اینکه تمام مردم فهم احکام الهی را نکرده بودند
بلکه بوصی خود سپرده و بقیه را اوصیای خود گفته که آنها بخلق برسانند
و بعد از آنکه اوصیای پیغمبر را از عمل بوصایت منع کردند و نگذاشتند
که وصی آن پیغمبر نشر احکام پیغمبر کند و مخالفین آنها در صدد قتل و
اذیت و صدمه اوصیای پیغمبر بودند بجهة اینکه اگر میدانستند که
آنها در مقام مخالفت با مخالفین هستند و بیان احکام واقعی را
خواهند کرد آنها را میکشتند و حبس میکردند چنانچه از تواریخ حال ائمه
معلوم است که بر آنها چه صدمهها و اذیتها از مخالفین رسیده اگر آنها
صراحت بیان میکردند کشته میشدند دیگر کسی نبود که حق را به تحقیق
تمام مخصوص هم برسانند و آنها را هدایت کند و آن زمان دیگر نام این
مذهب حق ابدا و اصلا در مردم برده نمیشد لهذا ائمه را بر تقیه وا
داشتند و بیان احکام شرعیه بجهة حفظ نفوس خود و شیعیان و بجهة
حفظ احکام الهی که بالکلیه از میان نرود نمودند و نتوانستند تبلیغ حکم
را چنانچه باید و شاید بدون شک و شبهه بخلق ابلاغ دارند و گاهی بجهة

تقیه و حفظ نفوس در جواب منافقین بنحوی بیان احکام را می نمودند
که موافق مذهب اهل سنت بوده بلکه بعض از منافقین اخبار بسیار
جعل کرده و نسبت بان ائمه و اوصیای حضرت رسول و اولاد
تا آنکه وصی دوازدهم بهمین جهة از خلق غایب شده و احکام خدا
کما هو حقه بجمیع خلق نرسیده که محل شبهه از برای آنها دیگر باقی نماند بالجمله
مردم واقع در شکوک شدند و باین سبب مجتهدین چون دیدند که
البته این خلق مکلف بتکالیفی هستند و سلب تکلیف از آنها نشده
و دیدند دسترس بیقین پیدا کردن باحکام واقعیه الهی ندارند و
اوصیای پیغمبر که عالم باحکام واقعیه هستند بجهة خوف هلاکت در
طرف شدن طریقه حقه بالکلیه احکام واقعیه را مطلقا بمردم نرسانیدند
و لا علاج مثل اکل میته در زمان مخمصه عمل بظن را جایز دانسته بجهة
آنکه ظن نزدیکتر است بعلم و یقین از وهم و شک و بهر ظنی هم عمل میکنند
مطلقا مگر بظنی که از طرف اوصیای پیغمبر امر بعمل کردن بمثل آن
ظن شده باشد از وقت در مقام اجتهاد برآمده احکام الهی را
از قرآن و روایات صحیحه وارده از حضرت رسول و اوصیا
آنحضرت بحسب ظاهر استخراج کرده بمردم رسانیدند و گفتند که
ابمردم وصی دوازدهم زمانیکه ظهور کرد واقع احکام بر شما ظاهر

خواهد شد و احکام ما تا م احکام ظاهر است که احتمال مطابقه
با حکم واقعی خداوندی دارد و احتمال مخالفت هم دارد و اهل
سنت و جماعت اقرار باین مطالب ندارند و میگویند که پیغمبر خود
تبلیغ احکام کرده و مرجع مجتهدین قرار داده و کسی هم نخواهد آمد
که احکام واقعی خداوند را بمردم برسانند و بعد دیگر را باطل میدانستند
پس در اینصورت آن اشکال بر اهل سنت وارد خواهد آمد و بر شیعه
وارد نخواهد آمد علاوه آنکه مخالفت علمای شیعه با هم در فروع دین است
نه اصول دین و در اصول دین با هم خلافی ندارند و کاهی در اصول
دین عمل بظن نمیکنند و تقلید غیر را در اصول جائز نمیدانند و میگویند مردم
باید در عمل اصول دین خود آنها یقین حاصل کنند و این فقره بعد از رجوع
بکتب اصول دین شیعیان آشکار و عیان خواهد شد بخلاف
اهل سنت که مخالفت علمای آنها با هم و یکدیگر هم در اصول دین است
و هم در فروع دین است چنانچه دانستی **انصاف چهارم**
بعد از آنکه فهمیدی که هدایت تام تمام پیغمبران است که رفع
اجمال و اهمال و شکوک مردم را کنند و مجتهدین رفع شکوک و
شبهه نخواهند کرد لازم است که نصب کند کسی را که رفع شکوک
کند از این امت مرحومه پس ای برادر در این روایت با

بکمال انصاف وحق پرستی ملاحظه کن روایت در صحیح بخاری است
که پیغمبر در مرض وفات فرمود و ندا نمود که من از بین شما خواهم رفت
و دو چیز بزرگ در میان شما خواهم گذاشت که اگر بآن متمسک شوید گمراه
نخواهید شد هرگز و آن دو چیز با هم خواهند بود و هرگز از هم جدا
نخواهند شد تا زمانیکه بر من بر حوض کوثر وارد شوند یکی از دو چیز
کتاب خدا است و دیگری اهل بیت من است و باز در همان
صحیح بخاری در تفسیر آیه انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت
گفته که مراد از اهل بیت علی و فاطمه و حسن و حسین است آیا مراد
پیغمبر از این فرمایش که من میروم و این دو چیز بزرگ را در بین
شما میگذارم چیست اگر بحسب ظاهر لفظ باشد که من میروم و آن
دو میمانند این فقره محتاج به بیان نبوده چه آنکه پیغمبر اگر از بین قوم برود
البته آنها بودند و این خبر دادن پیغمبر که آنها میمانند بی ثمر و
بی فایده و بی معنی خواهد بود و پس باید مراد غیر از این باشد و
اینکه فرمود من در میان شما این دو چیز را میگذارم مثل آنست
که حاکمی از بلدی اگر برود و باهل آن بلد بگوید که من میروم و پسرم
و وزیرم را در میان شما میگذارم ظاهر این فرمایش این است که
آنچه از من بشما میرسید و آنچه از من میخواستید از این دو چیز بخواهید و

بشما برسد

بشما میرسد و آنکه فرمود و این دو از هم جدا نخواهند شد اگر بمعنی ظاهر
لفظ مراد باشد که قرآن با جمیع مسلمین است و هر مسلمی با قرآن است
و از قرآن جدا نیست دیگر این سخن که پیغمبر فرمود این دو از هم
جدا نخواهند شد و اختصاص داد این فقره را باهل بیت خود
البته غرض غیر از ظاهر لفظ و مشتبه است و بیان آن غرض که
آنکه این دو چیز را که مقام مبین هستند در هدایت شما و شما باید باین
دو چیز متمسک شوید در هدایت خود که اگر این دو چیز با هم نباشند
هدایت ممکن نخواهد بود و همین دلیل است بر آنکه قرآن تنها کافی در
هدایت نیست و کلام عمر که گفته است ما را کتاب خدا کفایت
میکند این قول خطا است و فهمیده میشود که تنها کتاب کفایت نمیکند
و باید کسی باشد که رفع اجمال و اهمال و مشکل کند و این نیست مگر
اهل بیت که فرموده اند و از هم هرگز جدا نخواهند شد و این فقره را
نتیجه آن فرمود که همیشه باید که کتاب خدا مربوط باهل بیت
و اهل بیت مربوط بکتاب خدا هستند و هیچیک از آنها بدون دیگری
و با هم متصل هستند و هدایت خلق از این دو چیز حاصل میشود و شما
باید باین دو چیز پناه برده تا هدایت شده باشید و دلیل است که اینها
همیشه محتاج خواهند بود و بعد از پیغمبر کسی که آنها را اسو

نماید و گمراه نشوند که فرمود اگر باآن متمسک شوید گمراه نخواهید شد
و خود حضرت رسول میدانست که این امت قابل گمراه شدن نیست
و بجهة حفظ آنها از گمراهی این دو چیز را فرمود و در بین شما باقی میگذارم
و این فقره نزد شیعه و سنی صحیح است انصاف بده ای
برادر سنی خوب ملاحظه کن باز در صحیح بخاری است که پیغمبر در
مرض وفات فرمود دوات و کاغذ بیاورید تا من چیزی بنویسم
که بعد از من هرگز گمراه نشوید ابداً عمر حاضر بود گفت که پیغمبر هذیان
میگوید کتاب خدا ما را کافی است حال انصاف بده اگر تمام احکام
شما هم مردم رسانیده بود دیگر احتمال گمراهی در آنها میرفت که بفرماید
چیزی بنویسم که هرگز گمراه نشوید و همین فرموده حضرت رسول
دلیل است که بعد از پیغمبر مردم خواهند گمراه شد و از طریق حق پا
بیرون خواهند رفت پس پیغمبر رحمت در مرض خود لازم دیدم
سخنی کند و امری فرماید که سبب هدایت آنها گردد و گمراه نشوند
فرمود دوات و قلم بیاورید که چیزی بنویسم که بعد از این الی ابد
گمراه نشوید بیانی واضح تر عرض کنم حضرت رسول یا میدانست
که امت بعد از او گمراه میشوند یا میدانست گمراه نمیشوند یا نمیدانست
گمراه شدن و نشدن ایشان را از این سه احتمال بیرون نیست اگر

بگوید

بگویند نمیدانست او پیغمبر یا دان خواهد بود و شایان پیغمبری نخواهد
بود و اگر بگویند میدانست گمراه نمیشوند و چنین فرمایش فرمود تحصیل
حاصل است علاوه آنکه العیاذ بالله گفته عمر که نسبت هذیان
دو اهی پیغمبر باشد صحیح خواهد بود و خود اهل سنت هذیان با همین معنی را
بجهت پیغمبر روا نمیدانند پس منحصر شد بشق ثالث که میدانست
گمراه خواهند شد عرض میکنیم آیا آن نوشته که منع گمراهی امت
میکرد نوشته شد یا نوشته نشد اگر بگویند نوشت و حال آنکه مسلما
ننوشت عرض میکنیم کدام است وچه بود و اگر بگویند ننوشت
بکاهو الحق پس لازمه آن این است امت پیغمبر بعد از او گمراه شده
باشد و گمراه شدن امت پیغمبر بر خلاف مذهب اهل سنت
و موافق مذهب شیعه است و کلام بعضی که پیغمبر نویسنده نبود دلیل
بر کذب روایت نیست بجهت آنکه اولاً نسبت کتابت بخود و
املاء آن بکاتب شان هر بزرگ و حاکم و امیر است و ثانیاً کتابت
یکی از کمالات است و باید پیغمبر قدرت کتابت داشته باشد
اگر فعلیت کتابت نداشته باشد که صاحب هر کمالی باشد پیغمبر
امی است یکی از معانی او آنکه جمیع کمالات او اصلی است
یعنی مادرزاد با کمالات بوده و محتاج بتدریس و تعلیم نبوده

نگار من که بمکتب نرفت و خط ننوشت   بغمزه مسئله آموز صد مدرس شد

دیگر آنکه آیا مناسب است که عمر بگوید بچنین پیغمبری که هذیان
و حال آنکه خدا گفت که این پیغمبر از روی هوا و هوس تکلم
و آنچه میگوید وحی است چگونه جائز است که بگوید هذیان
فهمیدی که کتاب خدا تنها کفایت نمیکند و عدد رکعات نماز
که عمود دین اسلام است از کتاب معلوم نمیشود و اداب
آن از کتاب خدا معلوم نخواهد شد و همچنین تمام تکالیف الهی
کتاب تنها نمیشود و اخذ کرد پس پیغمبر در آن حال غرضش آن بود
تمام احکام را بواسطه نوشتن وصی تعلیق رساند که مردم گمراه
و عمر و اتباعش چون میدانستند که بنای حضرت آنست که
حضرت علی را بنویسد و اگر این نوشته نوشته میشد همگی
منی الفت کنند و این منافی حب ریاست و جاه و نفاق و
سابقه با علی بود و باین جهت نگذاشتند که پیغمبر چنان نوشته را بنویسد
چنانچه در صحیح بخاری نقل از ابن عباس کرده که گفته بلا و
جمیع بلا آن بود که نگذاشتند پیغمبر آن کتاب را که فرموده بود
بنویسد که گمراه نشوند بعد از آنچه گذشت اختلافات
پیغمبر حتی آنکه نقل کرده صاحب صحیح که نزد پیغمبر اختلافات واقع شد

منتشر نشده

متغیر شده گفت برخیزید و این فرمایش پیغمبر بآنها که برخیزید از روی
اعراض از آنها بوده است چنانچه خداوند به پیغمبر فرموده و هم
فی غمرتهم یعمهون و هم نقل از ابن عباس کرده که بعد از گفتن
پیغمبر منازعه کردند و سزاوار نبود نزد پیغمبر منازعه و با این فرمایش
معلوم میشود که تاویل قسطلانی هجر و هذیان را بحال مرض که لازمه
انسان است خطاء واضح است بجهت آنکه حضرت رسول اعراض
از آنها کرده و همین دلیل آن است که پیغمبر در کمال ادراک و شعور
بوده علاوه آنکه چگونه میشود که هذیان حال مرض سایر افراد انسان
بحضرت رسول نسبت داد که خداوند پیغمبر خود را از جمیع این
اشیا حفظ کرده و معصوم نموده و این سخن منافی عصمت است
الا اینکه بگویند که حضرت رسول در زمان مرض معزول از پیغمبری
بوده آنوقت حال او با سایر افراد انسان یکسان خواهد بود خوب
اگر بگویند که پیغمبر در حال مرض هذیان میگفت پس باید آنکه
دیگر آنکه در صحیح بخاری نقل از پیغمبر نموده که وصیت خود کردند باید
هذیان باشد مشکل اینکه گفته شده پیغمبر در مرض وفات امر کرد
ابا بکر را که در مسجد هم نماز با مردم کند و همین مطلب را دلیل
خلافت ابوبکر گرفتند انتها قسمتم ای مصنف

خوب ملاحظه کن آیه یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک من
ربک وان لم تفعل فما بلغت رسالته والله یعصمک من
الناس الخ این آیه در حجة الوداع نازل شده و غرض
از تبلیغ امامت و وصایت حضرت امیر بوده که در غدیر
خم او را به منبر برده و دست علی را گرفته و بمردم خطاب
کرده که ای مردم آیا من اولی نیستم بمؤمنین از خود ایشان
جمیع گفتند بلی یا رسول الله پس فرمود هر کس من مولای
اویم پس این علی مولای اوست و روایات غدیر خم و این
معامله که پیغمبر کرده است اکثر علمای اهل سنت و جماعت
نقل کرده اند چنانچه ترمذی ابی داود و سجستانی در صحاح خود
و اندلسی ابی الحسن رزین بن معاویه بن عمار در جمع صحاح سته
و خوارزمی و بیهقی و ابن مردویه ابی بکر احمد بن موسی در
مناقب و مرزبانی ابی عبدالله محمد بن عمران مرزبانی
در مرقاة و واحدی در اسباب و ابی الفرج اصفهانی در
مرج البحرین و ابو الفتح عجلی در موجز و ابن صباغ مالکی در فصول
المهمه و محمد بن طلحه شافعی در مطالب السؤال و حافظ در حلیه و
عمر ابن خضر مشهور به ملا در وسیلة المتعبدین و ابن جزری شافعی

در اسنی المطالب و سید جمال عطاء الله در روضة الاحباب
و ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه و سبط ابن الجوزی در مرآة
الزمان و غزالی در سر العالمین و قاضی زاده در رساله
اعتقادیه و ابن حجر در صواعق و فاضل الدین یاقوت حموی
شافعی در مناهج الفاضلین و زهری و نیشابوری در تفسیر و
زمخشری در تفسیر ان الله یامر بالعدل از سوره نحل و صاحب
مشکوة المبارک و ابی القاسم عبد الله حسکانی و طبرانی و دار قطنی
و ابا القاسم فضل بن محمد بن عبد الله اصفهانی و نسائی و ذهبی
در روایات صحاح خود ذکر کرده اند و جمیع اینها از علمای سنت
و کتب اینها معتبر نزد اهل سنت است حال ای برادر انصاف
بده و درست نظر و دقت ملاحظه کن که این معامله نبی صلعم در
چنین حال بامر خداوندی آیا میشود که مراد پیغمبر صلعم این باشد
که ای مردم علی دوست شما است چنانکه من دوست شما هم
و حال آنکه اول فرمود که ایها مردم آیا من اولی نیستم بمومنین از انفس
خود آنها و معنی مولی در این صورت واضح است که اولی
بتصرف بوده و مسلم است که مولویت پیغمبر صلعم بهمین معنی
بوده پس باید که مولویت علی ع بهمین معنی باشد و معنی

و سست بودن با این قرائن حالیه و مقالیه واضح البطلان آنست
علاوه آنکه آیه یا ایها الرسول بلغ الخ از سوره مائده است و سوره
مائده آخر سوره قرآنی است و در حجة الوداع نازل شده است
و مفسرین اهل سنت که متعرض زمان نزول آن شده اند این
فقره را ذکر کرده اند حال سؤال میکنیم ای برادر منصف آنچه را
که خداوند از این آیه مقصود داشته و امر به تبلیغ کرده که تبلیغ بکن
چیست اگر گوئی که صلوة و زکوة و حج و غیره است که تمام آنها را
پیغمبر تبلیغ کرده بود چرا که در حجة الوداع امر به تبلیغ آمده و در سال
حجة الوداع تبلیغ احکام شده بوده و امر به تبلیغ امر تحصیل حاصل
و امر تحصیل حاصل بر خداوند سزاوار نیست و اگر غیر از آنچه پیغمبر تبلیغ
کرده چیزی دیگر باشد پس باید چیزی باشد که بواسطه عدم تبلیغ آن
گویا پیغمبر تبلیغ هیچ امری نکرده چنانچه خداوند میفرماید تبلیغ کن آنچه
را که بتو فرستادیم و اگر نکردی رسالت را تبلیغ نکردی و خداوند
ترا از شر مردم حفظ میکند سؤال میکنیم از سنی که آن چیز که
از این اشیا که تبلیغ نشده و باقی بود و خداوند امر به تبلیغ
آن فرستاد چیست اگر انصاف کنند و آنچه فکر کنند بجز امامت
چیزی دیگر نخواهد یافت که بواسطه آن تمام بشود دین قویم پیغمبر

و بدان

وبدون بیان تمام نخواهد شد ونبود ماموریه مگر بتبلیغ امامت علی
بن ابیطالب سلام الله علیه واگر انصاف نکنند در اینصورت
یا میگویند که پیغمبر ص تبلیغ نکرده امامت را یا میگویند تبلیغ کرده اگر
گویند که تبلیغ نکرده پس حضرت پیغمبر ص خلاف امر الهی کرده واین
کفر است واگر گویند تبلیغ کرده ثابت شود مدعای شیعه واگر گویند
که پیغمبر ص تبلیغ کرده ولیکن بعد از پیغمبر ص مصلحت در خلاف آن بوده
ومردم بعلی ع مایل نبودند واگر او خلیفه میشد در بین اسلام فساد میشد
وصلاح نبوده عرض میکنیم اولاً کسیکه خلاف گفته خدا و پیغمبر ص کند
کافر است ومردم احمقی نیست که بمصلحت خود امر خدا و پیغمبر ص را
تغییر دهند وثانیاً چه مصلحتی در این کار بوده که میخواستند خلاف
واقع نشود وخلاف باین عظیمی بین مسلمین برپا شده که الی قیام حضرت
مهدی ع خواهد بود وآیا انصاف بده که این خلاف بدتر است یا آن
احتمال خلافیکه برخلاف گفته خدا و پیغمبر ص رفتند وکردند آنچه کردند

انصاف هفتم

بعد از آنکه فهمیدی که نصب خلیفه بر خدا و رسول ص لازم است
ومردود بودن ادله اهل سنت واضح شده حال با انصاف
ملاحظه در دلیل خلافت ابوبکر کن اهل سنت میگویند که اجماع

مسلمین قایم شد بر خلافت ابی بکر و مسلمین اجماع کردند در سقیفهٔ بنی
ساعده و ابی بکر را خلیفه و جانشین پیغمبر ص قرار دادند باید ملاحظه
کرد آیا این اجماع امت واقع شده یا نشده آنچه فاضل روزبهان
که یکی از متعصبین و اعاظم علمای اهل سنت است در کتاب
رد علامهٔ حلّی که از اعاظم علمای شیعه است نوشته این است
که آنچه ارباب صحاح یعنی صحاح ستّه کتب سنت یا روایات
معتبرهٔ آنها ذکر کرده اند که علی ع و بنی هاشم با ابی بکر بیعت
نکردند الّا بعد از موت فاطمه ع و ایضاً خود اهل سنت در کتب صحاح
معتبرهٔ خود نوشته اند که فاطمه ع پس از شش ماه از موت پیغمبر ص
فوت شده پس بیعت آنها به ابی بکر بقول اهل سنت پس از
شش ماه خواهد بود و با اینحال دیگر چگونه میشود گفت اجماع کردند
و حال آنکه علی ع و بنی هاشم داخل نبودند و ایضاً در کتب معتبرهٔ
اهل سنت و جماعت مذکور است که علی ع و جماعتی دیگر داخل اجماع
امت نبودند و علی ع بعد از شش ماه بیعت کرده و در سقیفهٔ بنی
ساعده مهاجر و انصار نزاع کردند و گفتند هر یک یک امیری
اختیار کنیم و سعد بن عباده راضی نشد نزدیک بود پایمال شود
او را از میان آن جماعت با اکراه بیرون بردند و هم ابن عبد ربه

که از

که از معتبرین علمای سنّت است در تاریخ عقد الفرید میگوید کسانیکه
از بیعت ابی بکر امتناع کردند علی و عباس و سعد بن عباده و
زبیر بودند رفتند در خانهٔ فاطمهٔ زهرا سلام الله علیها نشستند ابی بکر
بعمر امر احضار آنها را داده عمر جماعتی را گرفته بخانهٔ فاطمه آمد آتش
حاضر کرده فاطمه بعقب در آمده گفت چه میخواهی گفت بعلی و
بقیه همراهانش بگو بیرون بیایند و با ابی بکر بیعت کنند فاطمه گفت
اگر بیرون نیایند چه خواهی کرد گفت میسوزانم خانه و آنکه در خانه است
حال انصاف بده اولاً خانهٔ فاطمه خانهٔ پیغمبر است و چگونه جایز است
سوزانیدن خانهٔ پیغمبر و فاطمه و علی که عمر میخواست بسوزاند و ثانیاً
بگو که چگونه اجماع شد و حال آنکه اینها که رؤسای اصحاب بودند
داخل اجماع نبودند و خوب اگر با اجماع باید نصب خلیفه کرد چرا ابابکر
وصیت کرد که بعد از من خلیفه عمر است و عمر بعد از خودش امر را
بشوری محوّل کرد پس چرا امر را باجماع محوّل نکردند پس معلوم
میشود که اجماع دلیل نیست بلکه تابع اراده و میل ریاست طلبها است

انصاف بیستم

ای برادر انصاف بده پیغمبر که عالم بما کان و ما یکون است و
مصالح و مفاسد امّت را کما هو حقّه میداند چگونه میشود که از این

اینها بردو و نصب خلیفه نکنند و حال آنکه خداوند در قرآن فرموده
و ما من امة الا خلا فیها نذیر یعنی نیست از امتی مگر آنکه گذاشته شده در
آنها کسی که آنها را بترساند آیا این امت پیغمبر الیوم و الآن
نیست منذر و ترساننده آنها و خدا صغیر باید که در هر امتی گذارده
شده نذیری دیگر آنکه فرموده اطاعت خدا و رسول و اولوا الامر را کنید
و ظاهر از اولوا الامر و اجتماع اسم او با ذکر خدا و رسول کسی است که
او امرش مثل او امر خدا و رسول باشد نه اولوا الامری باشد که حکم
مسائل دانداند و در حکم شرعی بین دو نفر محتاج بکسی دیگر باشد و در
واقع اگر چنین باشد باید سلاطین کفر هم اولی الامر باشند چرا
که ریاست و تمکن دارند و حال آنکه کسی نمیتواند آنها را با ولی الامر
بودن در آیه قائل شود و ایضاً روایت معتبره در صحیح بخاری و
غیره که پیغمبر فرموده هر کس بمیرد و امام زمان خود را نشناسد
مرده باشد مرده جاهلیت یعنی کافر پس باید در هر زمانی امامی
باشد و مردم او را با مامت نشناسند ای برادر منصف الآن
آیا آن امام هست که مردم اگر او را نشناختند بمیرند بمردن جاهلیت
نه مرده باشند یا نیست اگر گوئی که الآن چنین امامی نیست و
لازم نیست در هر زمان امامی بجهة مردم باشد لازم میفرموده حضرت

رسول صلعم مردم تمام کافر بمیرند و یا آنکه لازم دارد تکذیب
پیغمبر صلعم شود و این کفر است و اگر گوئی هست و آنها همین سلاطین
هستند عرض میکنیم که خودت انصاف بده اگر کسی این
سلاطین را امام نداند کافر مرده است و مردن جاهلیت خواهد مرد
و اگر گوئی که لازم نیست آن امام موجود باشد بلکه ائمه گذشته امام
اینزمان هستند عرض میکنیم اولاً میفرماید امام زمان خودش
و ازین فقره معلوم میشود که هر زمان امامی دارد و ثانیاً اگر ائمه گذشته
امام این زمان بودند لازم بود که بفرماید امام خود را نشناسد و نفرماید
امام زمان خود را نشناسد و همین روایت صحیح دلالت صریح
دارد بر وجوب معرفت امام زمان خود و این فقره با قواعد اهل
سنت درست نمی آید حال انصاف بده خداوند متعال در بدن
انسان که دارای قوای ظاهره و باطنه است مرجعی قرار داده
که رفع اشتباه از آنها کند مثلاً اگر باصره یا سامعه یا شامه یا ذائقه
اشتباه در امری کند عقل در انسان قرار داده که بواسطه رجوع
باو رفع اشتباه از آنها میکرد وای منصف چگونه میشود که این
عالم را خلق کند و رافع اشتباه بجهة آنها قرار ندهد علاوه آنکه حضرت
رسول صلعم در غزوه تبوک که میخواست از مدینه بیرون رود نصب

خلیفه کرده حضرت علی را خلیفه قرار داده و در شهر مانده چنانچه کتب اهل سنت و جماعت مشروحاً ذکر کرده اند و در همین غزوه بود که حضرت رسول بعلی فرمود تو بجهه من بمنزله هارونی از برای موسی الا آنکه بعد از من پیغمبری نیست و همین فرمایش حضرت که جمیع کتب صحاح اهل سنت و جماعت ذکر کرده اند بجهه شخص با انصاف کافی است بجهه آنکه حضرت رسول حضرت امیر را چون هرون که برادر موسی و جانشین او در بنی اسرائیل بوده فرمود الا در مرتبه رسالت که پس از آنحضرت پیغمبری نخواهد بود حال ای برادر انصاف بده که حضرت پیغمبر در بیرون رفتن بمسافرت از مدینه خود دستش نصب خلیفه میکند و در صورتی که میخواهد از بین مردم بدار باقی برود نصب خلیفه نمیکند آیا آن حال سلاطین و حکام و هر عاقلی را ملاحظه کن اگر نخواهند از جای بیرون بروند لابد از جانب خود کسی را بجهه امر رعیتی را که مرجع آنها او باشد معین میکند و بدون تعیین جانشین هرگز حرکت نخواهند کرد و اگر چنین کاری کنند عقلا او را تسفیه و مذمت میکنند با آنکه امر پیغمبر بالنسبت بخلق مثل امر پادشاهاست که بحسب ظاهر بر مردم سلطنت دارند و مرجع خلق هستند در بعض امورات

و دنیویه بلکه سلطنت حضرت رسول (ص) بر جمیع عباد است ظاهراً و
باطناً و مرجع جمیع خلق در جمیع امور آنها است از دنیویه و اخرویه
و عبادات و غیره پس باید کسی را خودش نصب کند که قابل
این نحو سلطنت و ریاست باشد نه همان سلطنت ظاهری تنها
باشد و این فقره بعد از تأمل واضح و لایح خواهد شد اگر گوینده ای
بگوید اگر علی (ع) خلیفه بعد از پیغمبر (ص) بوده بنص پیغمبر اولاً چه واداشت
مهاجرین و انصار را که حق او را اغماض کرده و با ابابکر بیعت
کردند ثانیاً چرا خود علی (ع) هم بیعت کرده و منازعه و مجادله نکرده
جواب آن این است که اولاً حقد و کید و کینه اعراب و شدت
تعصب آنها بر جمیع مردم واضح است و حضرت امیر (ع) از اول اسلام
با پیغمبر خیر الانام جمیع سرکشان اعراب را بشمشیر آبدار بدار البوار
فرستاده و نبود در مهاجرین و انصار کسی که شمشیر علی (ع) آتش
زن خرمن جان یکی از اقربایش نباشد و لو آنکه مسلمان
بودند لیکن عداوت پدرکشتگی آنها باقی بوده و دلیل آن آنکه
صاحب مستطرف طرابلس که از علمای سنت و جماعت است
از عمر نقل کرده که عمر خمر خورده و مست شده و در حالت مستی
که انسان را بحالت طبیعی نمی‌آورد اشعاری را خوانده که مرثیه

در حق کشتگان بدر که مسلمین آنها را کشته بودند و دران اشعار
هم منکر حشر و نشر شد و آن اشعار این است اشعار

وکاین فی القلیب قلیب بدر — من الفتیان و العرب الکرام
ایزعم ابن کبشة ان سنحیی — وکیف حیات اعضاء و هام
ایعجز ان یرد الموت عنی — و یحیینی اذا بلیت عظام
الا من مبلغ الرحمن عنی — بانی تارک الشهر الصیام
فقل لله یمنعنی شرابی — وقل لله یمنعنی طعامی

و حال آنکه مسلم بود و کشتگان بدر کفار بودند لیکن عداوت خونی و پدر کشتگی که بین مسلمین و آنها بوده او را واداشته که چنین سخنان در حالت مستی گفته و حالت مستی حالتی است که انسان را بحالت طبیعی خود واورده آنچه مقتضی طبیعت او است سخن میگوید واگر گویند مست شدن عمر قبل از تحریم خمر بوده با آنکه صاحب مستطرف نقل کرده که بعد از تحریم بوده است معهذا لک تسلیم کنیم لیکن نوحه کردن او بر کشتگان بدر با این اشعار که انکار نبوت و حشر و نشر است که در حال اسلام ظاهری او بوده نمیدانم ازین جواب چه خواهند داد مگر آنکه بگویند که مست بوده و بر سخن مست حرجی نیست و این جواب

قابل جواب نخواهد بود و نزد عاقل منصف و ثانیا معلوم نزد
جمیع آنها بود که علی بجز حق گفتن و حق کردن و عدالت نمودن
کاری دیگر نخواهد کرد و باین لسان عرض کنم گاهی بود لتکلیش نکرده
آنچه حق بود میگفت و میکرد و چنانچه پیغمبر در حقش فرمود که علی خشن
فی ذات الله کنایه از آنکه علی در امر آلهی نرم نرم رفتار نمیکند
و سخت است در امر آلهی چنانچه از معامله علی با برادرش عقیل
و سرخ کردن آهن و آوردن نزدیک بدن عقیل بجهة طلب
زیادتی معاشش از بیت المال و نعره کشیدن عقیل معلوم
میشود و کذلک از معامله با طلحه و زبیر در قسمت بیت المال
علی السویه و کشتن چراغیکه نزدش بوده زمان آمدن طلحه و
زبیر بجهة آنکه آن چراغ باید بمصارف بیت المال برسد نه بود
مجلس صحبت با طلحه و زبیر باشد و غیر از آنها که در کتب
اهل سنت و جماعت مسطور است معلوم میشود و اعیان و گردن
کشان مردم که مناط امورند حاکمی میخواهند که با ایشان مسامحه
و ملاحظه اعیان و رؤسا بیش از فقرا کند و برایشان خورده
نگیرد و هرگز حاکمی را که با کمال عدالت رفتار کند و فرق بین غنی
و فقیر و آقا و نوکر نگذارد رؤساء طالب او نیستند و همیشه میخواهند

این اهل جهنم است زمانیکه وقت جنگ رسید و آمد و جنگ بسیار
سختی کرده و زخمهای بسیار برداشته پس به پیغمبر گفته شده آن
کسی که فرمودی از اهل جهنم است جنگ بسیار سختی کرده و کشته
شده پس پیغمبر فرمود بجهنم رفته است ازاین فرمایش پیغمبر نزدیک بوده
که مردم در شک واقع شوند که خبر آوردند هنوز نمرده است
ولیکن زخمهای بسیار دارد و چون شب رسید آن شخص مجروح
طاقت بر جراحت نیاورده خود را کشته پس حضرت رسول
را خبر کردند فرمود الله اکبر شهادت میدهم که من بنده خدا و رسول
اویم پس امر کرد بلال در مردم ندا کند که بدرستی و تحقیق داخل
بهشت نمی شود مگر نفس مسلمه و بدرستی و تحقیق که خداوند تائید
و قوت میدهد این دین را بمرد فاجر تمام شد روایت صحیح بخاری
پس ای برادر ما دامیکه پیغمبر امر کرد بلال را که در مردم ندا کند
این دین تقویت می یابد بمرد فاجر دیگر چه فخری از برای عمر در این
فتوحات و جنگها خواهد بود اگر این روایت اثبات فجور او را
نکند اثبات حقانیت او را بطریق اولی نخواهد کرد و احتمال دارد
که ندای پیغمبر اینخبر را بجهت رفع این سخن بوده و بعلم رسالت
میدانست که چنین خواهد شد امر کرد که تمام مردم بفهمند تا انکه

مشتبه بر مردم نشود که کسی که اسباب تقویت دین پیغمبر است
بحسب ظاهر باید بر حق باشد و شاید بهمین اسباب باشد که جماعتی از
علمای عرفا و صوفیه اهل سنت و جماعت باین مذهب رفته اند
که خلافت باطنی بعد از پیغمبر منحصر بعلی ابن ابیطالب است و او خلیفه
باطنی پیغمبر است و ابابکر و عمر و عثمان خلافت ظاهریه با آنها بوده
تا زمانیکه خلافت ظاهری منتقل بعلی شده آنوقت خلافت ظاهری
و باطنی هر دو بآنحضرت رسیده و دلیل این فقره را مراجعه کردن
این خلفای ثلاثه بآنحضرت در امور خود میدانند که در اغلب امور
رجوع بآنحضرت میکردند و آنچه آنحضرت میفرمود عمل میکردند
چه در امور شرعیه و چه در امور سیاسیه چه عبادات چه غیر آن
چنانچه فعلاً جمیع سلسله عرفا و صوفیه از اهل سنت و جماعت منتهی
بعلی است و از او بحضرت رسول میکردد الا یک سلسله
نقشبندیه و بقیه تمام بآنحضرت منتهی میشوند و همین فقره دلیل بر خلافت
بلافصل آنحضرتست انصاف نهم اگر اهل سنت و جماعت
از تواریخ و غیره ملاحظه کنند با انصاف و حق گوئی نه عناد و
لجاج و کلمات ابابکر و عمر و عثمان را با کلمات علی ملاحظه کنند
که حضرت علی چه مقدار شکایت از این حضرات کرده و در خطبه

موسومه بشقشقیه چگونه افساد اعمال هر سه نفر را اظهار و صریح اشاره
و تصریح کرده که آنها برحق نبودند و غصب حق من کردند و کذلک
کلمات دیگر آنحضرت در کتب اهل سنت و جماعت و کلام
این سه نفر در حق علی که تواریخ و غیره ذکر کرده اند معلوم میشود که
باید یا علی برحق نباشد و همین سه نفر حق باشند و یا آنکه علی بر حقیقت
و این سه نفر بر باطل حکایت رفیقی سنی داشتم که شب و روز در
کتب و تواریخ غور میکرد زانید روزی بمنزل من آمد گفت ای فلان
امر خلافت اسباب حیرت من شده آنچه در کتب نگاه میکنم می
بینم یا آنکه علی باید باطل باشد یا اینکه این سه نفر باید باطل باشند و
از علی مع الحق و الحق مع علی یدور حیث ما دار دوست از طرفین
بد بود با در برداشته و بخلافت بلافصل حضرت امیر المؤمنین و اولاد
طاهرین اثنی عشر را اعتقاد و ورزید صاحب ایمان کامل شده رحمه الله

انصاف دهم

ای برادر خوب ملاحظه کن سنیان علی را خلیفه پیغمبر میدانند و لکن
خلیفه چهارم پس چرا باید با علی که خلیفه پیغمبر است جنگ کنند مثل
جنگ جمل که در بصره شده و عایشه دختر ابی بکر سر لشکر بوده با علی
جنگ کردند و انقدر از مسلمین تلف شده از چه رو بوده و از روی

چه تاکی

چه قاعده انصافیه یا شرعیه بوده است یا آنکه خارج بر خلیفه مسلمین
باید کافر و خونش هدر باشد معذلک در مقام تصحیح عمل محاربین
با علی که خلیفه است بباشند و میگویند که عایشه و طلحه و زبیر بخونخواهی
عثمان برخاستند و با علی جنگ کردند و عمده اسباب این جنگ
این بوده بسیار خوب اگر این سخن صحیح باشد این امر از دو صورت
بیرون نیست یا آنکه علی خود دستش آمر و مسبب قتل عثمان بوده
یا آنکه خود دستش آمر و مسبب نبوده اگر گوئی که علی آمر و مسبب بوده
پس باید قائل بکفر عثمان شوی که علی امر بقتل او کرده یا آنکه نعوذ بالله
قائل بفسق علی شوی چراکه هر دو را خلیفه پیغمبر میدانی و البته عمل
خلیفه پیغمبر مخالف شرع پیغمبر نخواهد بود و هیچیک از این دو فقره را
اهل سنت نخواهند گفت اگر گوئی علی آمر و مسبب نبوده پس
گوئیم که چرا با علی جنگ کردند خواهی گفت که کشندگان عثمان نزد
علی بوده و آنها کشندگان عثمان را از علی میخواستند و نداده با علی
جنگ کردند گوئیم که بسیار خوب انکار خلافت علی را در آن زمان
که نمی توانی بکنی پس در صورتیکه علی خلیفه پیغمبر باشد کسی که
قاتل خلیفه پیغمبر بوده است چگونه نمیشود که خلیفه پیغمبر او را پناه بدهد
و نکشد پس باید بگوئیم که در این صورت نیز از دو امر بیرون نیست یا آنکه

عثمان مستحق قتل بوده که علی حمایت قتله او را کرده با آنکه علی خلیفه
پیغمبر نبوده و این فقره را سنیان هم قبول نخواهند کرد و از این
گذشته ابن اثیر که از معتبرین مورخین و اعاظم علمای سنت است
و صاحب نور الابصار و غیرهما از علمای سنت و جماعت در باب
قتل عثمان گفته‌اند که اصحاب حضرت رسول و ولد ارشد ابی بکر
محمد و عمرو بن الحمق و غیر آنها از مهاجر و انصار و اهل مدینه و اهل
مصر و کوفه و حجاز و قبایل و عشایر عرب اجماع و اتفاق بر قتل عثمان
نمودند و چهل روز در خانه با عیالاتش محصور بوده تا آنکه او را کشتند
پس ای بابا در اولاً اجماع بر قتل عثمان چنانچه ابن اثیر و غیره نقل کرده
بالاتر از اجماع خلافت ابی بکر شد و مخالفی را هم اسم نبردند بلکه شاید
بگویند که علی نیز داخل در اجماع بوده و بهمین جهته با او جنگ کردند
پس معلوم میشود که قتل عثمان باید بحق باشد یا آنکه اجماع باطل باشد
و اگر اجماع باطل شود اجماع خلافت که جماعتی مخالف بودند به
طریق اولی باطل خواهد بود ثانیاً تمام مردم بگفته ابن اثیر شریک
در قتل عثمان بودند بعلی چه که با او جنگ کنند خوب نسبتاً ای برادر
در این کلمات با انصاف نظر کنی از این گذشته پیغمبر بطلحه و زبیر
و عایشه خبر داده بوده که با علی جنگ خواهید کرد و علی بر حق است

واهما

وآنها تحاشی و امتناع کردند و گفتند که خداوند آن روز را بیاورد
و قصه صدا کردن سگهای حوئب اسم محلی و موضعی است
نزدیک بصره بعایشه فرموده و زمانیکه عایشه بآنجا رسیده و صدا
سگها را شنید فرمایش حضرت رسول را بخاطر آورده و خواست
معاودت کند نگذاشتند که معاودت کند و شهادت دادند
که اینجا حوئب نیست و این سگها سگهای حوئب نیستند چنانچه
کتب اهل سنت و جماعت از تواریخ وغیره نقل کرده اند از اینها
گذشته آیا بکدام انصاف و مروت جائز است که معاویه با
آنکه مردود حضرت رسول بوده و عمرو عاص با علی آن قدرها
جنگ کند و جماعتی از مسلمین را بکشد و عمار یاسر که پیغمبر در حق او
بگوید تو را فرقه باغیه یعنی گمراه شده خواهند کشت ابو الغادیه با امر
معاویه او را بکشد و اگر خود علی آن روز بدست لشکر معاویه افتاده
بوده مسلم است که علی را هم کشته بودند با همه اینکارها او را خوب
بدانند و رضی الله عنه که در حق خلفای پیغمبر میگویند در حق او و
عمرو عاص گویند بلکه او را خلیفه پیغمبر میدانند و حال آنکه با خلیفه
پیغمبر جنگ کرده و آنقدر نفوس مسلمین را هلاک کرده و
حال آنکه در صحیح بخاری در باب فتن روایات متعدده از پیغمبر

داماد و وصی پیغمبر است بکنند شاید کسی دیگر هم سب و لعن و شتم
سایر خلفا را منکر و مصرعه آتش بجان شمع فتد کین بنا نهاد و ای
برادر در این عرایض بکمال دقت و انصاف و حق گوئی و حق
جوئی ملاحظه کن نه از روی عناد و لجاج و مذهب اصلی پدر و
مادری والا جمیع مسلمین اوّل پدران آنها واضح است که مسلم نبوده
و البته مذهب باطل داشته اند و بعد مسلمان شده اند الان
هم همین خیال کرده قطع نظر از مذهب پدر و مادر کرده انصافاً
ملاحظه کنند همین قدر از بیانات بجهة شخص که طالب صراط مستقیم
حق باشد کافی خواهد بود و اگر بخواهیم اقامه دلیل و برهان بر خلافت
علی بن ابیطالب بلافصل بکنیم و جمیع از کتب معتبرهٔ اهل سنت
و جماعت باشد این مختصر گنجایش آن ندارد و همین قدر عرض
میکنیم که شیعه در مقام استدلال بر حقیت مذهب شیعه بجز از
کتب اهل سنت کاهی استدلال بجز آن کتب نکرده اند چنانچه
بر منصف از مطالعه کتب شیعه واضح و لایح خواهد شد و اهل
سنت و جماعت آن اخبارات را و روایات و ادله را بتاویلات
بعیده فاسده چنانچه بر هر منصف واضح و لایح خواهد شد تاویل
کرده اند ای برادر منصف ملاحظه کن فواتح سور قرآنیه را که رمز

الهیه است با حضرت پیغمبر اگر جمع کنی و اسقاط تکررات آنها نمائیم
این کلمات ظاهر خواهد شد صراط علی حق نمسکه یعنی راه علی حق است
با آن متمسک میشویم و این واضح است که شیعیان متمسک بصراط
علی هستند و باید بر حق باشند این فقره را هم میشود دلیل حقیت
گرفت چه اگر قرآن دارای بطون است بموجب روایات معتبره
که قرآن هفت بطن دارد و فواتح سور مشکل رمز نسبت بین خدا
و رسول است و دیگر آنکه بقاعده زبر و بینات اعداد الکهیعص مطابق
بجمیع بینات لفظ محمد که پیغمبر ما است عدد او مطابق است
با اسلام و بینات لفظ علی که پیشوای امام است یعنی حق وفاق

انصاف یازدهم

بعد از آنکه معلوم شد که خلافت باید با امر خدا و نص پیغمبر باشد و
مردم حق نصب خلافت ندارند و علی بحکم خدا و رسول خلیفه
بلافصل حضرت پیغمبر است پس بدان ای برادر منصف
که بعد از آن بزرگوار خلیفه بر حق حسن ابن علی و بعد از او حسین بن
علی و بعد از او علی بن الحسین و بعد از او محمد بن علی و بعد از او جعفر بن
محمد و بعد از او موسی ابن جعفر و بعد از او علی بن موسی و بعد از او محمد بن
حسن بن علی و بعد از او حضرت مهدی بن الحسن که غایب است

نظر و امام منتظر است و دلیل بر این که این ائمه باین ترتیب باید
خلفا باشند از کتب شیعه بسیار است ولیکن از کتب
اہل سنت وجماعت چند روایت را انچه منصفان عرض
میکنیم اول روایت بخاری در صحیح است از حضرت رسول
فرمودند یکون بعدی اثنی عشر امیراً کلهم من قریش یعنی بعد از
من میباشند دوازده امیر جمیع انها از قریش هستند ای
برادر خوب ملاحظه کن مراد پیغمبر از امیر امیر جابر ظالم و مطلق
امیر است یا انکه مراد حضرت پیغمبر امیری خاص است اگر مراد
مطلق امیر باشد انوقت کذب به پیغمبر لازم اید چرا که امیر بعد از
پیغمبر الی انقراض سلطنت بنی امیه نوزده خلیفه بعد از
پیغمبر بوده و عمر بن العزیز سیزدهمی انها بوده و بعد از بنی امیه
از بنی عباس سی و چهار خلیفه بوده چنانچه محیی الدین عربی
در مسامرات ذکر کرده امراء بنی امیه که از قریش بودند زیاده
از دوازده نفر بودند با صرف نظر از سلطنت بنی عباس که
انها هم از قریش بودند جمیع مدعی خلافت پیغمبر و امیر بودند
پس باید گفت که مراد پیغمبر از امیر نه مطلق امیر است بلکه مراد
امیر عادل مخصوص است که امیر مؤمنان باشد عرض میکنیم

که آنها بر مذهب اهل سنّت و جماعت چه کسان خواهند بود
از این خلفا و امرا که بعد از پیغمبر بودند اگر گویند که مراد خلفا و امرا
بعد از پیغمبر است الی دوازده نفر از خلفای بنی امیّه عرض میکنیم
ای برادر انصاف بده اگر بگوییم که ابابکر و عمر و عثمان عادل بودند
آیا چه عدالت در معاویه بوده که او را خلیفه گویند و آن امیری
باشد که پیغمبر خبر داده باشد بجا و از او بدتر پسرش یزید که ریحانه
پیغمبر کشته او را هم خلیفه و امیر میدانند آیا معقول است و عقل
سلیم و انصاف قبول میکند که پیغمبر یزید را خلیفه و امیر خطاب
کند و مرادش از امیر این باشد حاشا و کلّا و همچنین از خلفای
دیگر بنی امیّه که حالشان بر جمیع مسلمین از کتب تواریخ اهل سنّت
و جماعت معلوم است پس انصاف باید داد که این دوازده
امیر اینها نباید باشند و بعد از آنکه معلوم شد اینها آن امراء
نیستند که پیغمبر خبر داده است باید اینها امراء و خلفای باشند
که شیعیان میگویند چون مصداق خارجی بجز آنچه شیعیان
گویند ندارد در روایت دیگر ایضاً در صحیح بخاری است با این مضمون
که همیشه امر مردم میگذرد و ولی اینها یعنی اولی بتصرف در اینها دوازده
مرد است که همه اینها از قریش هستند از بیان در روایت اوّل

حال این روایت معلوم خواهد شد و واضح است که ولی در این
روایت نمیشود بمعنی دوست باشد و باید بمعنی اولی بتصرف باشد
روایت دیگر در صحیح مسلم که آنهم از کتب معتبره اهل سنت و جماعت
که پیغمبر فرموده که این امر منقضی نمیشود تا آنکه حکم کند در مردم دوازده
خلیفه که تمام آنها از قریش باشند و مراد از امر در روایت امر پیغمبر
که اسلام باشد و ایضاً روایت دیگر از صحیح مسلم است پیغمبر فرمود
که امر اسلام همیشه عزیز است تا دوازده نفر خلیفه که جمیع آنها از قریش
باشند و ایضاً روایت دیگر از صحیح مسلم است که پیغمبر فرمود که همیشه
دین قائم است تا روز قیام ساعت که کنایه از روز قیامت است
و بر مردم دوازده خلیفه هست جمیع آنها از قریش هستند و ایضاً
روایت انس است از پیغمبر همیشه اسلام عزیز است بدوازده خلیفه
که جمیع آنها از قریش هستند و ایضاً روایت سجستانی همیشه دین
ظاهر است تا روز قیامت و بر مردم دوازده خلیفه است جمیع آنها
از قریش هستند و ایضاً روایت خوارزمی در روایت معراج که خداوند
متعال خطاب بحضرت رسول فرمود فرمود ای محمد من خلق کردم
نور ترا و علی و فاطمه و حسن و حسین و ائمه از اولاد حسین را از نور خودم
تا آنکه فرمود ای محمد دوست میداری آنها را به بلی پیغمبر فرمود بلی

خدای من پس خطاب رسید که بجانب عرش التفات و نظر کن
پس پیغمبر نظر کرد و دید علی و فاطمه و حسن و حسین و علی بن الحسین
و محمد بن علی و جعفر بن محمد و موسی بن جعفر و علی بن موسی و محمد بن
علی و حسن بن علی و مهدی در نور رقیق ایستاده نماز میگذارند
و مهدی در وسط ایشان است چون ستاره درخشنده پس
خطاب رسید ای محمد اینها حجج من و مهدی خون خواه از عترت
تو است قسم بعزت و جلال من که او حجت واجبه من است از
برای اولیای من و منتقم از دشمنان من است و مثل این روایت
را عماد الدین شافعی روایت کرده و ایضاً روایت کرده که حضرت
پیغمبر فرموده که من وارد نمایم بر حوض کوثر و علی ساقی است و
حسن رائد است و مراد از رائد کنایه آورنده است و حسین آمر است
و علی بن حسین فارط است و مراد از فارط کسی را گویند که قبل از
قوم وارد حوض شود و بجهة اصلاح حوض و آلات آن و محمد بن علی
ناشر است و مراد از ناشر شاید ناشر صحف مومنین باشد و جعفر بن
محمد سائق مومنین است و موسی بن جعفر شمارنده دوستان و
دشمنان و قلع کننده منافقان است و علی بن موسی زینت دهنده
مومنین است و محمد بن علی منزل دهنده اهل بهشت است و

درجات خودشان و علی بن محمد خطیب شیعیان و تزویج کننده
حورالعین است و حسن بن علی چراغ نوربخش اهل بهشت است
که بنور او روشنائی می یابند و بادی که حضرت حجت است
شفیع مؤمنین است در روز قیامت زمانی که اذن بدهد خداوند
متعال در شفاعت مگر بجهت کسی که بخواهد و از او راضی باشد و غیر
از این روایات از روایت دیگر مثل روایت مشهوره بین مسلمین
که در صحیح بخاری منقول است که پیغمبر فرمود هر که بمیرد و امام زمان
خود را نشناسد مرده باشد مرده جاهلیت که کنایه از مردن بکفر است
و اشاره بآن شده است و واضح است که مراد نباید از امام آن
خلفا باشند که اهل سنت آنها را خلیفه پیغمبر دانند چرا که کاهی
کسی نخواهد گفت هر که معاویه را یا کسان دیگر از خلفای بنی امیه را
امام نداند و بمیرد کافر مرده باشد و باید اصحاب حضرت علی
چون عمار یاسر که قبول خلافت معاویه نکردند کافر مرده باشند
و هیچ مسلمی ملتزم باین مطلب نخواهد شد و این فقره واضح است
پس باید مراد حضرت رسول از امام در روایت این خلفای که
بزعم سنیان است نباشد و بجز آنچه را که شیعیان اعتقاد دارند
منطبق بر روایت نخواهد شد نزد مردمان منصف و آنچه در

روایت صحیح مسلم و سجستانی که فرموده الی روز قیامت بر مردم دوازده
خلیفه است و باینمطلب تصریح کرده بجز انطباق این روایات بر
مذهب تشیع بر هیچ مذهبی از مذاهب اهل سنت انطباق نخواهد
یافت بهمین قدر از بیان بجهة انتبار منصفان کافی خواهد بود

مطلب پنجم

در معاد و عباد است و معنی معاد این است که این بدن انسان با
روحی که در اوست بعد از مردن عود و بازگشت خواهد کرد لیکن
نه در این دنیا و بیان آن بطریقی که بفهم عموم مردم برسد در ضمن چند انصاف نوشته

انصاف اول

ای برادر بعد از آنکه در مطلب اول فهمیدی که این عالم و موجودات
خالقی عالم و قادر و مستجمع جمیع صفات کمالیه میباشد و فهمیدی که این
انسان را عبث و لغو و بیجا خلق نکرده و غرض از خلق تکمیل انسان
بوده و فهمیدی که تکمیل ممکن نیست مگر آنکه آنها را مکلف گردانند به
این معنی که طریق کامل شدن و ترقی کردن را بآنها بنمایند و فهمیدی
که انسان ببصر و قوه عاقله خود نمیتواند کامل شود و بجمیع کمالات انسانیه
نائل گردد باید معلم و رسول و پیغمبری بر خلق بفرستد که آنها را بآن

طریق دلالت کند و آنها را از تکالیف الهیه که اسباب تکمیل آنهاست
مطلع سازد و پس بدان که خالق خلق را مجبور خلق نکرده بایمعنی که آنها
را از معصیت ممانعت فعلیت نمیکند یعنی خداوند حائل نمیشود بین
فاعل معصیت و معصیت که بجهت آن حائل نتواند معصیت کند
مثلاً دست دزد را نمی بندد یا بی قوت نمیکند که نتواند دزدی کند و
هم چنین تحریک او بر فعل طاعت و عبادت نمیشود بایمعنی که او را
مجبور بر فعل طاعت نمیکند مثل آنکه او را جبراً بخیر اند که کار کند و
و همچنین مخلوق را بخود وانها و اگذاشته که آنچه بخواهند کنند و موجود
جهت تعلق بوجهی من الوجوه بخداوند نداشته باشد و دلیل آن آن است
که اگر خداوند خلق را مجبور خود خلق کرده باشد یا آنکه مختار مطلق خلق
کرده باشد لازم آن در هر دو صورت اولاً آن است که خلق کردن
عبث و لغو باشد و قبیح بدی که از حکیم عالم لغو و غلط صادر نگردد
بیان آن این است که شکی و شبهه باقی نماند که خالق غنی علی الاطلاق
و بهیچ وجه من الوجوه محتاج نیست بغیر خود و از جمیع جهات کامل است
و بهیچ وجه من الوجوه نقص ندارد و از غیر ذات مستجمع الصفات فائده
و عائده باو نخواهد رسید پس باید فائده خلق عاید بمخلوق باشد نه بخالق
که اگر فائده عاید بخالق شود لازم آن نقص خالق است قبل از خلق و اگر

نقص

فرض نمودیم که خالق آنها را مجبور خلق کرده آن زمان چه فایده بجهة
عباد حاصل خواهد شد بجهة آنکه آنچه عباد کنند او کرده است
و تمام مجبور او بوده اند چه زشت و چه زیبا چه نقص و چه کمال تمام
از او ست و او کرده است پس فایده در خلق آنها حاصل
نخواهد بود بجهت آنها و این واضح است و همچنین اگر فرض کنیم آنها
را مختار مطلق خلق کرده باشد ایضا فایده در خلق آنها حاصل نخواهد
بود چرا که میشود تمام آنها گاهی در مقام تکمیل نباشند و در نقص
باقی بمانند و ثمری از خلقت آنها حاصل نخواهد بود و فایده در تکلیف
آنها حاصل نیست و حال آنکه تکلیف بر عباد ثابت شد بدلیل
عقل که باید خالق آنها را مکلف بطریق تکمیل گرداند که بتوانند
کامل شوند و نائل درجات عالیه علمیه و عملیه گردند و این واضح است
دیگر آنکه لازم آن این است که بعث رسل و معلم بیفایده باشد چرا
که اگر عباد مجبور باشند و خداوند آنها را مجبور خود خلق کرده باشد پس
ثمری در بعث رسل و معلم الهی و تکلیف کردن آنها باقی نخواهد
بود چرا که آنچه عباد کنند از خوب و بد و طاعت و معصیت
و نقص و کمال تمام باجبار خداوندی خواهد بود یا آنکه عباد در جمیع
افعال خود مختار و فاعل مطلق هستند که آنچه بخواهند بکنند پس

در این صورت ارسال رسول و عدم ارسالش علی السواست
و این هم واضح البطلان است و معلوم شد سابق بر این لزوم
بعث رسول بخداوند جل شانه بلی خداوند بعباد خود قوتی داده
که انسان بواسطهٔ آن قوت میتواند عبادت و طاعت کند و هم
میتواند که معصیت کند و خداوند آن قوت را بجهت معصیت
کردن نداده بلکه لازم انسانیت انسان وجود چنین قوه است
بر افعال قابله از انسان و آیه شریفه ایاک نعبد و ایاک نستعین
دلیل نفی جبر و اختیار است که اگر عباد مجبور بودند نسبته
عبادت بخود روا نباشد و اگر مختار بودند استعانت از خداوند
نخواهند تورا تیشه دادم که هیزم شکنی نه گفتم که دیوار
مردم فکن و در سابق اشاره شد که هر فعل که از عباد حاصل
شود و در خارج وجود پیدا اگر قابل مدح یا ذم باشد واضح است که
آن فعل فعل او است که قابل مدح و ذم شده و اگر آن فعل
فعل او نبوده مجبور در آن فعل بوده شکی و شبهه نیست که کسی
او را مدح و ذم نخواهد کرد پس از این میتوان حکم کرد جمیع عقلا
حاکمند که خلق در افعال مجبور نیستند چه اگر مجبور قابل مدح و ذم نیستند
و در بعضی از امور هم است که فعل را منتسب بفاعل میدانند

ولیکن

ولیکن او را مدح یا ذم هم نکنند مثل آنکه شخص بجهة وصول
بمطلبی مقدمات عقلیه فراهم کند که در هیچ یک از مقدمات
خللی نباشد که تمام عقلا حاکم باشند بوصول بآن مطلب بعد
از تحقق مقدمات در خارج مع ذلک آن شخص بآن مطلوب نرسد
در این صورت هم عقلا او را مذمت نخواهند کرد و کذلک
در رسیدن بمطلوب بدون تمهید مقدمه هم او را مدح نخواهند
کرد پس از این مقدمه معلوم میشود که خلق فاعل مختار و مطلق هم گشت

انصاف دوم

ای برادر بعد از آنکه این مطلب را دانستی و فهمیدی پس
بدان و آگاه باش که بر حکیم و خالقی که خلق این عالم و انسان
کرده و تکالیف و طریق تکمیل بجهت آنها قرار داده و بعث
رسل نموده لازم است که بجهت عباد در ازاء اطاعت و عصیان
آنها پاداشتی و مزدی و جزائی قرار دهد که هر کس از بندگانش
اطاعت امرش کرده او را مجازات نیکی دهد و هر کس
عصیان کرده و مخالفت ورزیده او را مجازات بدی و جزا
رساند تا آنکه فرق بین مطیع و عاصی و بنده فرمانبردار و بنده
نافرمان حاصل شود و چنانچه این رسم هر عاقل کامل است

که اگر چنین نباشد باید نیک و بد و زشت و زیبا در نزد حکیم
عالم یکسان باشد و تساوی این بدیهی البطلان است و هیچ
عاقلی حکیم این نخواهد کرد دیگر آنکه همان رسل و معلمهای الهی که از طرف
خداوند بخلق فرستاده شده از جانب خالق خبر دادند که هر که
اطاعت او امر و تکالیف خدا کند مجازاتش خوبی دیده و هر که
مخالفت او امر و تکالیف خدا کند مجازاتش بدی و زشتی دیده
پس لازم است بر آنکه اقرار برسل آورده تصدیق این کلام
کند و بداند که خداوند البته وعده حق و صدق کرده و پیغمبرانش
نیز صادق میباشند و همین اخبار پیغمبران و معلمان اسباب
تشویق شدگان و انسان در تکمیل خواهد بود و بهمین واسطه در
کمالات کوشند که کامل شوند پس واضح شد که این انسان
در هر حالت که باشند از طاعت و عصیان مجازات یابند
از خدای خود **انصاف سوم** ای برادر شگفت باش
که این انسان در جمیع افعال و حرکاتی که از او صادر میشود و خبر
آن افعال بحسب ظاهر از جوارح انسان حاصل است لیکن
جوارح انسان تمام الات هستند بجهت آن روح انسانی
که خداوند در انسان قرار داده که بواسطه آن روح میتوانند

استعمال

استعمال آلات جسمانیه کند و قوای ظاهره و باطنه بواسطه
استعمال آلات نفس و روح انسانی را مطالب و مقصود
خود میرسانند و هر چه هست تمام منتسب بروح است
یعنی روح انسانی محرک جوارح و قوا است لیکن تنها
روح بدون استعانت بدن و جوارح او کاهی نمیتواند کاری
کند و فعلی و امری در خارج موجود سازد چنانکه جسم هم بدون روح
نمیتواند کاری و فعلی و حرکتی کند و روح اگر کامل شود یا ناقص
گردد و بدون استعمال این آلات همان قابلیت کمال و
نقص دارد نه فعلیه کمال و نقص پس اگر مخالفت امر خالق کرده
و فعلی بجا آورده که خالق نهی از آن فعل کرده بوده بجهت آنکه
اسباب نقص او است البته روح و بدن هر دو در آن
فعل شریک هستند و هر دو بمشارکت یکدیگر مرتکب آن
فعل شده اند و همچنین اگر طاعت و فرمانبرداری خالق کند و
فعلی کند که خالق امر بآن کرده که اسباب تکمیل او است البته
روح و بدن هر دو با هم شریک بوده اند در ایجاد آن فعل پس
اگر روح کامل شود بواسطه بدن کامل گردد و اگر ناقص شود
بواسطه بدن ناقص گردد و بدن هم بواسطه روح انتسابش دارد

که اگر روح نبوده از برای بدن هم نمو و ترقی حاصل نبوده و
این واضحست و همچنین اگر فرح و لذت و نعم یا حزن و کدورت
و غم باین انسان رسد همان لذت و نعم و غم و الم تماما عاید روح
انسان است لیکن بواسطهٔ بدن و آلات او که بدون این
بدن روح را در دار دنیا نه لذتی حاصل است و نه المی در کار است
و بدنهم بواسطهٔ آن روح شاید حصه حاصل نماید چنانچه از هموم
و غموم هم بدن را لاغری حاصل آید و از فرح و شادی بدن فربه گردد
و در بدن اثر کند بلکه بسا هست که از تاثیر روح بدن فورا متاثر
گردد مثل آنکه اگر کسی خجلت از امری کشد فوری آن خجلت که
صفت روح است در بدن اثر کرده مثل سرخی و کبودی صورت
و غیر او و بسا هست که بدن از انتعاش روح سفید و با صفا
گردد و واضح است که بدن سفید با صفا را برتری بر بدن سیاه
و کدر هست مثل برتری سنگ سفید با صفا بر سنگ سیاه
بیصفا پس این برتری که خاص او است بواسطهٔ روح
یافته است و این هم واضحست پس واضح شد که انسان اگر
عبادت کند خدا را و یا آنکه عصیان کند او را روح و بدن
هر دو با هم مشارکت دران دارند چرا که اغلب تکالیف الهیه

جل شانه با فعال عباد است که لازم آن استعمال جوارح است
با آنکه تکالیف افعال عباد را لازم دارد **اتصاف چهارم**
بعد از آنکه معلوم شد که این انسان باید مجازات یابند در فرمانبرداری
و مخالفت فرمان پس بدان چنانچه خداوند اکمل من جمیع الوجوه است
باید فیوضات و انعام و اکرام و قهر و غضب او هم اکمل و اتم و بالاتر
از جمیع افراد آنها باشند و چون دار دنیا بالحس و العیان معلوم است
که ساعت بساعت در زوال و تغیر و تبدل است و گاهی
چیزی در این دار دنیا باقی و دایم نخواهد بود و همیشه در معرض زوال
و تبدل است پس لذت و الم این عالم دنیا هم فانی و در
معرض زوال و تبدل است پس از خداوند متعال سزاوار است
که در مقام انعام و کرم و قهر و الم بنحوی انعام و اکرام و قهر و الم
کند که آن اکمل انواع اکرامها و نعمتها و قهرها و المها باشد و اکمل
بودن اینها باین نحو است که آن اکرام دائم و قائم باشد و همیشه بوده
باشد نه آنکه گاهی باشد و گاهی زائل گردد و نعم و اکرام و زحمت و
آلام دنیا از این قبیل است بلکه میتوان گفت که لذت و الم
دنیا در واقع لذت و الم نیست مثلاً اگر کسی که متنعم به نعم وافره
باشد همین که ملتفت شود که این نعمت از او در همین دار دنیا

قابل زوال است و میشود که او باقی بماند و نعمت از کفش او بیرون
شود چنانچه در حال اقران و امثال خود مشاهده کرده و میبیند که در
زمان لذت از نعمت نخواهد برد و کمال نعمت را باین میداند که آن
نعمت دائم باشد چنانچه مشهور است پادشاهی گفت اینکاش
سلطنت پاینده بودی وزیرش گفت اگر چنین بودی بتو را
نبودی و همچنین حال الم و غم شخص اگر مبتلا بالمی شود و غمی باید که
تصور آن کند که این الم و غم از او در معرض زوال است و خواهد
زائل شد چنانچه در اقران و امثال خود مشاهده کرده است که
او خود هستش باقی و آن الم و غم زائل شود و مبدل بفرح و صحت گردد
البته آن الم و غم در نظر او کم قدر خواهد شد و محنت او اسباب تسلی
خواهد بود و زحمت کمتر خواهد گشت و اگر بداند که این الم و غم دائم و
قائم خواهد بود و گاهی احتمال سلب آن الم و غم از خود نکند آن زمان
آن الم و غم را الم و غم حقیقی میتوان گفت نه الآن هم قابل الزوال و
چون دنیا بنحوی خلق شده که جمیع اجزاء آن در معرض زوال و
تغییر است که اگر چنین خلق و وضع نیشد تحصیل ممکن نبوده چرا که سلسله
و نقص عبارتست از تغییر حالت و کیفیتی بحالت و کیفیت دیگر
در جمیع اشیاء و از زمان و موجودات و لازم آن زوال آن حالت

وکیفیت دیگر در جمیع اشیاء و ازمان موجود است و لازم آن
زوال آن حالت و کیفیت اول است و تبدل بحالت و کیفیت
دیگر است و اگر تغیر و تبدل در اجزاء این دنیا نبوده و همیشه بر یک
حالت بوده هر آینه امری و شیئی در دنیا نباید حادث نشود و حاصل
نگردد و این خلاف محسوس است پس باین جهت و باین اسباب
خداوند متعال جل شانه عالمی غیر از این عالم دنیا خلق کرده که تمام اجزاء
آن عالم قابل زوال و تغییر نیست و تمام اجزاء آن دائما موجود
و گاهی معدوم نخواهد شد که او را عالم باقی و دنیا را عالم فانی نام
کنند تا آنکه مجازات و پاداش هر عمل باشد و از هر جهت کامل
باشد و باید انسان را از این عالم فانی دنیا بدار باقی و عالم عقبی برد
که در آنجا او را با نواع نعم کامله دائمه و انواع آلام کامله دائمه برساند
و چون اطاعت و فرمان برداری و مخالفت و نافرمانی درجات
متفاوته دارند که یک بنده اقرار بخداوندی خالق و رسل و
اولیای او آورده و گاهی معصیت و نافرمانی نکرده و همیشه
عبادت و طاعت نموده و یک بنده گاهی اقرار بخدائی خدا و
رسل و اولیای نیاورده و گاهی طاعت و فرمان برداری
نکرده و همیشه مخالفت و معصیت کرده و یک بنده اقرار بخدا و

ورسل واولیا آورده و گاهی مخالفت امر الهی کرده و گاهی اطاعت
کرده پس باید انعام و کرم و رحمت و الم او هم بعباد متفاوت
باشد و هر که را بقدر طاعت و عصیان الم و احسان دهد اگر
کسی اقرار بخدا و رسل و اولیای او آورده و در بعضی از امور مخالفت
و نافرمانی کرده باید او را از جهت اقرار بخدائی و رسل و اولیا اکرام
کند و ثواب دهد و از جهت نافرمانی در بعضی امور تادیب و جزا
رساند و آنکه گاهی مخالفت نکرده و همیشه اطاعت نموده او را
همیشه انعام و اکرام و احسان نماید و اما آن کسانیکه گاهی اقرار بخدائی
و رسل نکرده و اطاعت ننموده اند با آنکه بادنی التفات و توجه
هر عاقل بعقل خود میتوانست حکم بوجود صانع و صفات او و وجوب
بعثت رسل کند با آنکه او را قوت عاقله داده است پس
او را معذب بالام دائمه خواهد داشت چنانچه اگر هم در دنیا فرضا
دایم میبود دایم در این انکار و عدم اقرار میبود با این بیان معلوم
شد که عذاب و رحمات بر جمیع عباد علی الدوام نیست میشود در
حق کسی قدری آلام برسد بقدر تادیب بعد او را بانواع نعم متنعم
کنند که نعم دائمه باشد و دیگر آنکه رسل و پیغمبران الهی جل شانه
خبر دادند که ما را از این عالم دنیای فانی به عالم باقی خواهند برد

و در اینجا

و در انجا خواهند مجازات واو خوب را خوب و بد را بد بعد از انکه
از دلیل عقل معلوم شد رسالت رسل پس قبول قول رسول
و تصدیق اخبار او هم از حکم عقل ثابت است که باید با انچه او گفته تصدیق
کرد و لو انکه عقل ما بآن کما هو حقه نرسد و نتواند بفهمد که چگونه میشود
چرا که اگر این کلام که ادراک عقل بآن نرسیده تصدیق نکردیم گویا او را
تصدیق نکرده باشیم و عقل صریح حاکم است در تصدیق او پس
لازم آن مخالفت حکم عقل است و مخالفت تصدیق عقل
حاصل نشود جز از بی‌عقلی و با او سخن نیست

انصاف پنجم

ای برادر بعد از این بیانات حقیقت و حقیت معاد جسمانی از
برتو واضح و لایح خواهد شد که باید این بدن عنصری جسمانی که
آلات روح است عود کند چرا که اگر این روح بلا بدن باشد گاهی
روح بلا بدن قابل لذت و الم نیست و لذت و الم بروح بواسطه
بدن میرسد و باید در بدن انسان باشد تا انکه قابل لذت و الم
گردد و اگر گوئی که لذت و الم روح لذائذ و آلام عقلیه صرف است و
گاهی بالتذاذات جسمانی متلذذ نگردد عرض میکنیم که این خلاف
حس و مکابره صرف است چرا که بالحس و العیان می‌بینیم که روح چنانچه
از لذائذ عقلیه متلذذ و میگردد و همچنین از لذائذ جسمیه هم متلذذ میشود و

هر کس بنفس خود مراجعه کند میداند که هر دو حالت از برای روح هست
و اگر بدن بلا روح عود کند فهمیدی که اگر بدن در او روح نباشد که
متلذذ و متألم نمیشود و گاهی متألم نشود و اگر لذت و المی هم ببیند بواسطه
روح خواهد بود و اگر گوئی که غیر از این بدن بدنی دیگر بجهت روح خلق
شود که در آن بدن روح لذت و الم یابد پس عرض میکنیم آن
بدن دیگر که گاهی با این روح نبوده و علاقه بین آنها نبوده و واسطه
و آلت او نبوده اگر حامل این روح شود بواسطه او الم ببیند ظلمی بر او
شده بدون سببی و باعثی و اگر هم لذت ببیند بدون جهت و
سبب احسان بیده اینهم خلاف طریقه عقل و تدبیر است اگر تعجب
داری از اعاده این بدن اصلی پس چگونه تعجب نداری از خلق این بدن
جدید و همان خالقی که میتواند خلق بدن جدید کند مسلم است که میتواند
این بدن که بحسب ظاهر معدوم شده و در واقع معدوم هم نشده بلکه
اجزاء آن متفرق شده اعاده نماید و عود دهد ای برادر در صنعت فنوغراف
ملاحظه منصفانه کن در این آلة جدید حفظ الصوت که لازمه آن
عود الصوت است که او را بلسان انگریزی فونوگراف میگویند
که صوت و کلام هر کس را آنچه بخواهند در او حفظ میکنند و بعد از
مدتی همان صوت و کلام را آن آلات پس میدهد و میشنوند و

نفس

نقص و تفاوت و حال آنکه صوت و آواز چیزی است غیر قار الذات
یعنی تا شخص متکلم نشده چیزی نیست در خارج و در همان حالت
که متکلم شد و صوتی از کلماتش حاصل شود و آنچه حاصل شود
در آنی آن بعد معدوم گردد مثل خود آن و زمان بلکه میتوان گفت
وجودش لازم دارد عدمش را که مثلاً اگر بخواهی معاد گوئی
تا میم معاد گفته نشود دال معدوم نگردد و عین معاد گفته نخواهد شد
بجهت آنکه میم در هر زمان که واقع شود از زبان معدوم گردد و با
آنچه در او است و گاهی در خارج صوت و کلام وجود خارجی نداشته
و نخواهد داشت و تمام حکمای سلف و خلف باین مطلب اجماع دارند
یک شخص فرنگی عالم بقواعد حکمت جدیده آلتی اختراع کرده که این صوت
که در هوا متکون شده و هوا از این صوت متأثر شده آن آلت را
مقابل آن هوا میکند که گویا آن احتفاظ(?) آن حرکات و سکنات
تکلم و صوت را که در هوا ایجاد شده میکند و بعد از آن تدبیری مینماید(?)
آنرا دوباره نصب کرده و آلت دیگر را متحرک میکند از آن ایجاد(?)
همان صوت و کلام که در سابق زده شده بود بعینه بلند شود بدون
تفاوت و حال آنکه او هوا را حبس نکرده بلکه حرکات و سکنات
کلام در آن آلت اثری کرده همان اثری صوت را بهمان

اوّل ظاهر سازد و حال آنکه آن صوت و کلام در ظاهر معدوم شده
و وجودی در خارج از آنها باقی نمانده مگر اثری از وجودش مثل
جای پای رونده که اثر در زمین میکند پس ای برادر خداوند متعال
جلّ شانه با کمال این قدرت و علم که از جمله آن خالق همین حکیم است
چرا نتواند شخص را که بحسب ظاهر اجزاء وجودش و بدنش متلاشی
و متفرق شده دوباره موجود کند و ظاهر سازد و خوب است این حکیمها
که در حق علمای اروپ در ابداع صنایع دارند در حق خالق این حکما و
خالق عقل این حکما داشته باشند و بگویند که خداوند را البته آلتی
و چیزی هست که اجسام متلاشیه متفرقه جمع کند و روزی ظاهر سازد و
و نام آن آلت را علم و قدرت گذارند همینقدر بجهت اثبات معاد
جسمانی از طریق عقل برای کسانیکه فهمشان مقدار فهم قاصر این
عاجز است بس است و اگر بخواهیم بیان اشکالات وارده و اجوبه
آنها را کنیم از فهم عموم انام خارج و محتاج بکتاب دیگر خواهد بود امیدوارم
خوانندگان بعد از فهم عبارت یقین بآن حاصل کنند مشروط بآنکه
خود را در نقطه انصاف محصور دارد و تخلیه ذهن از هر مذهب و
ملت کنند و چنان گمان کنند که الی این ساعت که باین اوراق
نظر میکنند مذهبی را اختیار نکرده است و طالب راه حق و طریق

مستقیم باشد متوقع از آقایان عظام آنکه اگر بر زللی و خطائی در این
کتاب واقف شوند بر حقیر خورده نگیرند چرا که این کتاب بمقدار
فهم عوام نوشته شده است غلام همت آن خواجگان کریمم
که یک صواب نه بینند و صد خطا پوشند خداوند متعال بلطف و
رحمت خود جمیع عباد را براه راست هدایت و ارشاد فرماید و از
سر تقصیر جمیع درگذرد و ما را نزد پیشوایان خود خجل و روسیاه نگرداند
و توفیق بندگی بجمیع ما عنایت کند و ما را از شرور شیاطین انسی
و جنی و نفس اماره محفوظ دارد آمین ثم آمین یا رب العالمین بحق محمد
و آله الطیبین الطاهرین

حسب الخواهش عالیجاه عزت و سعادت همراه آقا حسین خان
خلف مرحوم علیخان ابن محسن خان بزیور طبع آراسته گردید فی
عصر یوم الاثنین چهاردهم شهر شوال المکرم سنه ۱۳۲۳
کتبه العبد المذنب علی رضا الملقب
بضیاء الادباء ابن المرحوم
المغفور آقا میرزا ابوالحسن
الشیرازی طاب ثراه

این کتاب ... رجسطر شد